

دکتر ابوالحسن فیاض انوش*

چکیده

از جمله شخصیت‌های قرن نهم هجری، که در آغازین سال‌های قرن دهم به دستور شاه اسماعیل صفوی (۹۰۷ - ۹۳۰ هـ ق) به قتل رسید، قاضی کمال‌الدین میرحسین میبدی یزدی بود. در خصوص سوانح زندگانی، منصب و موقعیت اجتماعی و اندیشه‌های او در منابع آن دوره کمتر رد پای می‌توان یافت. به نظر می‌رسد عواملی چند پدیدآورنده این سکوت منابع بوده‌اند. این عوامل هرچه که بوده باشند نتیجه آن فقر اطلاعاتی مورخ امروزی از این شخصیت است. این مقاله درصدد است با تکیه بر منشآت میبدی و با به پرسش کشیدن اندک اطلاعات موجود در منابع تاریخی و ارائه پاسخ‌هایی - نه اگر قطعی حداقل قابل تأمل - تا حد امکان به تاریخ زندگانی میرحسین میبدی وضوح بیشتری ببخشد. گرچه این پاسخ‌ها لزوماً در همه موارد از تکیه‌گاه استنادی منقولی برخوردار نیستند، به لحاظ تاریخی تا حد زیادی پشتوانه استنباطی معقولی دارند. بنیاد این مقاله مبتنی بر منشآت قاضی است که مهم‌ترین مجرای دسترسی به آرا و عقاید اوست و بنا به ضرورت از منابع جنبی برای درک بهتر موقعیت تاریخی این موضوع استفاده شده است.

واژه‌های کلیدی

میبدی، یزدی، قاضی، منشآت، آق‌قویونلو، صفوی، شاه اسماعیل.
 پرتال جامع علوم انسانی
 پرتال جامع علوم انسانی

طرح مسأله

هنگامی که از سوانح احوال یک شخصیت تاریخی فقط چند نکته جسته گریخته در لابلای منابع وجود دارد و یک حادثه از میان آنها، به هر دلیلی برجستگی یافته است، عطش تاریخی، پژوهشگر تاریخ را بر آن می‌دارد که دریابد آن حادثه چرا برجسته شده است و میان آن حادثه و آن چند نکته جسته گریخته چه نسبتی می‌توان برقرار کرد. این وضعیت نگارنده بوده است در رویارویی با اطلاعاتی که از قاضی میرحسین میبیدی یزدی (مقتول ۹۱۱ هـ ق) بر جای مانده است. حادثه برجسته زندگانی او نحوه مرگ یا به عبارت بهتر بازداشت و اعدام اوست؛ مرگی که به فرمان شاه اسماعیل صفوی (۹۰۷-۹۳۰ هـ ق) رقم خورده و گویی از همان زمان به مثابه تعارض عقیدتی میان شاه شیعه و قاضی سنی تعبیر شده است. ولی آیا این همه ماجراست؟

از آنجایی که در میان آثار برجای مانده از قاضی میبیدی مهم‌ترین اثری که بازتابی از شخصیت تاریخی اوست **منشآت میبیدی**^۱ است، بنیاد این بررسی نیز بر همین اثر قرار دارد. این اثر، که مجموعه‌ای از نامه‌هاست، به واقع تنها روزنه ارزشمند تاریخی به ابعاد از شخصیت قاضی میبیدی است. گرچه عدم اطمینان درباره برخورداری نامه‌ها از نظم و توالی تاریخی و در موارد بسیاری فقدان تاریخ و نامشخص بودن مخاطبان بسیاری از نامه‌ها استفاده تاریخی مؤثر از آنها را دچار مشکل می‌سازد، اشاره به بسیاری از شخصیت‌های معاصر با قاضی و نوع روابط او با آنان و نیز بازتاب روحيات و نحوه تفکر قاضی و دغدغه‌های او در این نامه‌ها ارزش تاریخی فوق‌العاده‌ای به **منشآت** بخشیده است. البته میبیدی در بیشتر موارد تنها به نام شخصیت‌هایی که با آنان مکاتبه داشته بسنده کرده

است؛ از این رو، برای درک بهتر فضای تاریخی نامه‌ها ناگزیر باید شخصیت تاریخی و موقعیت اجتماعی مخاطبان میبیدی نیز روشن گردد. این وظیفه‌ای است که با رجوع به منابع تاریخی همزمان با میبیدی در تحقق آن کوشش خواهد شد.

پرسش اصلی ما در طی این بررسی این است که: «میرحسین میبیدی کیست؟» این پرسش بسته به اینکه از چه زاویه‌ای پاسخ داده شود، جواب‌های متعددی خواهد داشت. هر شخصیتی را می‌توان از جنبه‌آرا و عقاید، تبارشناسی یا آثار و تألیفاتش مطالعه کرد و دریافت که او کیست؛ اما رهیافت ما برای دستیابی به پاسخی قانع کننده، رهیافتی تاریخی خواهد بود. در یک بررسی تاریخی آنچه بنیاد شناسایی هویت یک شخص را سامان می‌دهد «هویت تاریخی» اوست. از منظر تاریخی هنگامی می‌توانیم به پرسش «میبیدی کیست؟» پاسخی درخور دهیم که بتوانیم وی را در بستر زمانی و مکانی‌اش شناسایی کنیم. هویت تاریخی، فرد را بسان یک پدیده در میان شرایط و ملاحظات متعدد زمانی و مکانی و در نسبت با آن شرایط مطالعه می‌کند. تنها شناخت آرا و عقاید یا مشاغل و مناصب و حتی آثار و تألیفات نمی‌تواند بیانگر هویت تاریخی میبیدی باشد، هرچند که مقوم آن است. مهم این است که تمام این موارد را در یک ارتباط و تعامل تاریخمند و مبتنی بر بستر اجتماعی‌اش دریابیم. این رهیافت بیش از هر چیز در پی به دست دادن آن‌چنان تصویری از میبیدی است که جایگاه وی را در منظومه تحولات تاریخی روزگارش بازشناسد. به واسطه سکوت سنگین منابع تاریخ سیاسی در خصوص این جایگاه است که مندرجات **منشآت میبیدی** با وجود ناتاریخمندی‌اش اصلی‌ترین دستمایه ما در این بازشناسی است. به هر حال، به دلیل ارجاعات بسیار به **منشآت میبیدی** از این

که در شیراز و در محفل درسی جلال‌الدین محمد دوانی (۸۳۰-۹۰۸ هـ ق)، که از چهره‌های شاخص مکتب شیراز در نیمه دوم قرن نهم بود، شاگردی کرد. ناحیه یزد و اعمال آن، که خاستگاه و موطن میبدی بود، هم‌چنان‌که به لحاظ جغرافیایی از جمله نواحی دیار فارس و «بزرگ‌ترین نواحی اصطخر» دانسته می‌شد (حافظ ابرو، ۱۳۷۸: ۱۱۰)، به لحاظ علمی و فرهنگی نیز در شعاع فرهنگی شیراز قرار می‌گرفت. یزد در دوران شاهرخ تیموری سومین^۲ و درخشان‌ترین عصر رونق عمرانی و فرهنگی خود را تجربه می‌کرد. مورخ یزدی آن عصر می‌باید که «بی‌شائبه تکلف، خطه دارالعباده یزد در هیچ وقت و زمان و در دور هیچ خسرو و سلطان چنین معمور نبود که در زمان سلطنت... ابوالمظفر شاهرخ بهادرخان» (جعفری، ۱۳۸۴: ۱۹).

سیاست مذهبی شاهرخ در طی این دوران نسبتاً طولانی مقابله با آن گونه حرکت‌های مذهبی بود که برای برهم زدن نظم سیاسی موجود اقدام می‌کردند. از آنجا که چنین حرکت‌هایی بیشتر در شکل و شمایل‌های شیعی ظهور و بروز پیدا می‌کردند، بی‌مهری و سختگیری شاهرخ هم عمدتاً متوجه جریان‌هایی می‌شد که بر بُعد تیرایی آموزه‌های شیعی تمرکز می‌یافتند، و گرنه از بعد تولایی و اظهار ارادت و محبت به خاندان پیامبر^(ص) شاهرخ نه تنها مانعی ایجاد نمی‌کرد، بلکه خود را از محبان و ارادتمندان ایشان می‌شمرد.^۳ در دورانی که طریقت‌های صوفیانه با تجهیز به آموزه‌های تشیع حرکت‌های سیاسی متعددی را سامان می‌دادند و به سمت تصرف قدرت سیاسی خیز برداشته بودند، سیاست مذهبی شاهرخ و حمایت‌های او از جریان‌های محافظه‌کار مذهبی باعث شد که خراسان و ماوراءالنهر همچنان در بستر تسنن باقی

پس از آن تنها با عنوان منشآت یاد می‌شود. همچنین هرجا از عنوان قاضی یا واژه میبدی به صورت مطلق یاد می‌شود منظور قاضی کمال‌الدین میرحسین میبدی است.

بستر تاریخی

گرچه از تاریخ تولد میبدی اطلاع دقیقی نداریم، با توجه به سال مرگ وی (۹۱۱ هـ ق) می‌توان گفت وی بیشتر دوران زندگانی خود را در نیمه دوم سده نهم هجری گذرانید. از این رو، اشاره‌ای گذرا به وضعیت سیاسی و فرهنگی ایران در آن مقطع تاریخی، زمینه مناسب‌تری برای درک موقعیت تاریخی و شخصیت اجتماعی میبدی فراهم خواهد کرد. نیمه دوم قرن نهم در تاریخ سیاسی ایران با مرگ شاهرخ تیموری (ت: ۷۷۹ هـ ق، ج: ۸۱۱ هـ ق، م: ۸۵۰ هـ ق) آغاز شد. دوران حکومت شاهرخ از دو جنبه سیاسی و مذهبی در خور توجه است. از جنبه سیاسی شاهرخ در حالی درگذشت که ماوراءالنهر، خراسان و ایران تحت حکومت وی بود. آذربایجان گرچه جزو قلمرو شاهرخ به شمار می‌آمد، خاندان قراقویونلوها طی مصالحه‌ای با او توانسته بودند از طرف وی بر آن دیار حکومت کنند. چهل سال حکومت نسبتاً آرام و باثبات شاهرخ فرصتی فراهم آورد که کانون‌های فرهنگی ایران نظیر هرات، سمرقند و شیراز پیشرفت‌های شایانی داشته باشند. هر کدام از این شهرها پایگاهی برای رشد و بالندگی مکتب‌هایی شدند که در ادامه قرن نهم از جنبه‌های گوناگون هنری، ادبی، علمی و عمرانی دستاوردهای ارزشمندی عرضه کردند. بدینسان می‌توان از مکتب سمرقند، مکتب هرات یا مکتب شیراز سخن گفت. در خصوص مکتب شیراز آنچه که به بررسی ما مربوط می‌شود شخصیت قاضی میرحسین میبدی یزدی است

بماند و از تلاطم‌هایی که در همان زمان در نواحی غربی (آذربایجان و آنتولی) وجود داشت برکنار بماند. این سیاست، به ویژه پس از سوءقصد فرقه صوفی مشرب حروفیه به شاهرخ در سال ۸۳۰ هـ ق (حافظ ابرو، ۱۳۷۲: ۹۰۷ به بعد)، شدت و سرعت بیشتری یافت و هرگونه تظاهر به اندیشه‌های تأویل‌گرایانه و غیرمشرعانه و برخوردار از بار سیاسی به شدت سرکوب شد.^۴ تنها آن تلقی از تصوف مجال بروز یافت که بر استحکام مبانی مذهبی حکومت می‌افزود و از بستر تسنن بیرون نمی‌رفت. طریقت خواجگان نقشبندیه در چنین فضایی بود که مُعارضد و یاور حکومت شاهرخ شد.^۵

مرگ شاهرخ در سال ۸۵۰ هـ ق گرچه نظم سیاسی موجود را به تدریج بر هم زد، خطوط اصلی تمایزات عقیدتی در پهنه جغرافیای سیاسی ایران را خدشه‌دار نکرد. به دیگر سخن، جانشینان شاهرخ هرچند به تدریج به قلمروهای کمتری قانع شدند و بخش‌های گسترده‌ای از میراث شاهرخی را از کف دادند، در سیاست مذهبی‌شان به حرکت در مسیری ادامه دادند که شاهرخ ترسیم کرده بود. سیطره عقیدتی و فرهنگی نقشبندیه بر خراسان و ماوراءالنهر تحکیم و تشدید و عملاً به یگانه مجرای بروز هرگونه اظهار وجود سیاسی و فرهنگی تبدیل شد. چهره‌های شاخصی چون عبدالرحمن جامی (م: ۸۹۸ هـ ق)، امیر علیشیر نوایی (م: ۹۰۶ هـ ق) و خواجه عبیدالله احرار (م: ۸۹۶ هـ ق)، که پرورش یافته و پرورش دهنده این طریقت بودند، بر عرصه‌های فرهنگی، سیاسی و مذهبی سیطره بلامنازع داشتند؛ اما سیطره سیاسی تیموریان بر ایران به همین سان بلامنازع نبود. جهانشاه قراقویونلو،^۶ که زمانی سروری شاهرخ را پذیرفته بود، در سال ۸۵۷ هـ ق کرمان و فارس را تصرف کرد (طهرانی، ۱۳۵۶: ۳۳۶-

۳۳۴) و عملاً قلمرو تیموریان را به شرق ایران محدود کرد. هنگامی که در سال ۸۷۲ هـ ق جهانشاه در نبرد با اوزون حسن آق‌قویونلو (۸۶۱-۸۸۲ هـ ق) کشته شد، قلمرو قراقویونلوها؛ یعنی، مناطق غربی ایران به تصرف اوزون حسن آق‌قویونلو درآمد (همان: ۴۳۳-۴۲۴). در این زمان ابوسعید تیموری، که از سال ۸۶۱ هـ ق به عنوان چهارمین جانشین شاهرخ در هرات حکومت می‌کرد،^۷ بر آن شد نواحی غربی را بار دیگر تحت حاکمیت تیموریان درآورد. نتیجه رویارویی ابوسعید با اوزون حسن برای ابوسعید و آینده حاکمیت تیموریان مصیبت‌بار بود؛ در جنگ سال ۸۷۳ هـ ق تیموریان شکست فاحشی از آق‌قویونلوها خوردند و غرب ایران را از کف دادند (همان: ۴۹۱-۴۸۸). شهرهای سلطانیه، ری، اصفهان، شیراز، کرمان و یزد برای همیشه از حکومت تیموریان جدا شدند و زیر حکم سلاطین آق‌قویونلو درآمدند. این رویدادها را باید با دوران میانی زندگانی میبیدی تطبیق داد و از آنجایی که میبیدی بعدها در حکومت آق‌قویونلوها به منصب قضای شهر یزد رسید، تأثیر این تحولات را در شخصیت اجتماعی او نباید دست کم گرفت. به هر روی، اوضاع برای تیموریان به گونه‌ای رقت‌بار شد که حتی پایتخت آنان، هرات، نیز چند صباحی به دست آق‌قویونلوها افتاد. با ظهور سلطان حسین بایقرا (۸۷۳-۹۱۱ هـ ق) و تصرف هرات به دست وی در رمضان ۸۷۳ هـ ق تیموریان توانستند بار دیگر سلطه خود بر خراسان را بازیابند؛ اما دیگر هیچ‌گاه نتوانستند در سمت غرب فراتر از خراسان را زیر حکم خود درآورند. بیابان‌های شرقی ایران به صورت مرز پذیرفته شده‌ای در روابط این آخرین سلطان تیموری و آق‌قویونلوها درآمد و یزد همچنان بیرون از قلمرو تیموریان باقی ماند.^۸ سلطان حسین بایقرا و اوزون

در تصرف مراد بیک بایندر بود. شهر ابرقوه را نیز شخصی به نام محمد کره در اختیار داشت. گفتنی است که ابرقوه در قرن نهم هجری پس از یزد بزرگ‌ترین شهر در ناحیه اصطخر فارس به شمار می‌آمد (حافظ ابرو، ۱۳۷۸: ۱۱۱).^{۱۱}

چون دسته‌ای از لشکریان صفوی به فرماندهی محمد بیک استاجلو، که مأموریت فتح کرمان را داشت، به حوالی یزد رسید، مراد بیک بایندر، حکمران یزد، امور شهر را به وزیرش، سلطان احمد بیک سارویی، سپرد و خود به کرمان گریخت. دسته اعزامی شاه اسماعیل به آسانی یزد را به نام شاه صفوی تصرف کرد و به قصد پیوستن به لشکر شاه اسماعیل - که در راه شیراز بود - از راه ابرقوه عزیمت کرد. «محمد کره، که در ایام دولت سلاطین زاده‌های ترکمان»^{۱۲} داروغه ابرقوه بود» (ترکمان، ۱۳۸۲: ۳۰)، در برابر آنان مقاومتی نکرد و حتی با ارسال هدایایی برای شاه در حکومت خود باقی ماند (روملو، ۱۳۵۷: ۱۱۶).^{۱۳} بدینسان ابرقوه و یزد - که میبیدی به عنوان قاضی برجسته شهر در آن به سر می‌برد - تحت حکومت شاه جوان صفوی قرار گرفت. منابع تاریخی از هیچ گونه شدت عمل یا قتل و اعدام رجال سیاسی و مذهبی این دو شهر در این زمان گزارشی نداده‌اند.

چون پس از درگیری و نبرد شدید میان نیروهای صفوی و سپاهیان آق‌قویونلو، سلطان مراد نتوانست شیراز را حفظ کند و به سمت بغداد گریخت، شیراز سقوط کرد (ربیع‌الثانی ۹۰۹ هـ ق). پس از آن، شاه اسماعیل درصدد برآمد به متصرفات تازه خود نظم و نسقی جدید بخشد. بدینسان حکومت یزد را به یکی از فرماندهان خود به نام حسین بیک لله واگذار کرد. حسین بیک برای درک خدمت در محضر شاه، حکومت یزد را به یکی از وابستگان خود به نام شعیب

حسن پس از مدتی، روابطی مبتنی بر حسن همجواری در پیش گرفتند. این وضعیت تا سال‌های پایانی قرن نهم، که آق‌قویونلوها رو به انحطاط رفتند، ادامه یافت.^۹ در آغازین سال‌های قرن دهم و در آستانه ظهور شاه اسماعیل صفوی در حالی که خراسان همچنان به صورت یکپارچه زیر فرمان سلطان حسین بایقرا قرار داشت، قلمرو آق‌قویونلوها به دست نوادگان اوزون حسن در حال تجزیه بود.

پس از آنکه اسماعیل میرزای صفوی در جنگ شرور با شکست دادن و به هزیمت واداشتن الوند میرزای آق‌قویونلو (۹۰۳ - ۹۰۶ هـ ق) موفق به تصرف تبریز به سال ۹۰۷ هـ ق شد و با عنوان شاه اسماعیل تاجگذاری کرد، آنچه با آن روبرو بود مقاومت بازماندگان حکومت آق‌قویونلو بود که هر کدام در بخشی از این قلمرو بساط حکومتی برپا کرده بودند. از آنجایی که الوند میرزا از برابر سپاه شاه اسماعیل به بغداد گریخته بود، شاه جوان صفوی او را به حال خود واگذار و تصمیم گرفت عراق عجم و فارس را از بازماندگان آق‌قویونلوها پاکسازی کند. در ذیحجه ۹۰۸ هـ ق در نبردی که میان لشکریان صفوی و سپاه سلطان مراد آق‌قویونلو (۹۰۵ - ۹۱۴ هـ ق)، حکمران عراق عجم و فارس، در حوالی همدان درگرفت سپاه سلطان مراد تارومار شد و خود او به شیراز گریخت. شاه اسماعیل پس از ورود به اصفهان، که با استقبال اهالی شهر همراه بود، برای جلوگیری از کمک به سلطان مراد ضمن اینکه خود را آماده عزیمت به فارس می‌کرد، دسته‌هایی از نیروهایش را به تصرف کرمان و یزد مأمور ساخت. اکنون قلمرو آق‌قویونلوها میان دست کم هشت مدعی تقسیم شده بود^{۱۰} که از آن میان آنچه بیشتر به موضوع بررسی ما ارتباط می‌یابد وضعیت یزد و حوالی آن است. یزد در این زمان (اوایل ۹۰۹ هـ ق)

آقا سپرد. شعیب آقا چون به یزد رسید، سلطان احمد بیک سارویی را به عنوان وزیر خود برگزید. اکنون هرگونه دست‌اندازی به یزد عملاً به مفهوم نپذیرفتن سروری شاه اسماعیل بود و این اشتباهی بود که محمد کره مرتکب شد و گویا قاضی میرحسین میبیدی نیز در این اشتباه مرگبار با او همکاری داشت. توضیح اینکه شاه اسماعیل پس از آنکه در جمادی‌الثانی ۹۰۹ هـ ق کاشان را هم تصرف کرد، تقریباً در تمام نیمه دوم سال ۹۰۹ هـ ق سرگرم سرکوبی مقاومت‌هایی در نواحی فیروزکوه و دماوند شد.^{۱۴} گویا مشغول شدن طولانی مدت شاه اسماعیل به این امر کسانی را در یزد به این توهم انداخت که خطر شاه اسماعیل چندان هم که فکر می‌کردند جدی نبوده و به هر حال، آن خطر سپری شده است. سلطان احمد بیک سارویی، وزیر شعیب آقا، علیه مخدوم جدید خود توطئه‌ای ترتیب داد که طی آن، شعیب آقا و برخی از وابستگان او به هلاکت رسیدند. خلاء قدرت در یزد، محمد کره، داروغه ابرقوه، را به اندیشه تصرف یزد و کشتن سلطان احمد بیک سارویی واداشت و این اندیشه را عملی ساخت. پس از این تغییر و تحولات بود که محمد کره، قاضی میرحسین میبیدی را به وزارت خود برگمارد (سرور، ۱۳۷۴: ۶۰) و در برابر شاه صفوی اعلام استقلال کرد. شاه اسماعیل پس از موفقیت در سرکوبی مقاومت‌های نواحی فیروزکوه، از راه اصفهان به یزد لشکر کشید (اوایل ۹۱۰ هـ ق). شهر پس از دو ماه مقاومت سقوط کرد (روملو، ۱۳۵۷: ۱۱۲)؛ اما محمد کره و میبیدی وزیر یک ماه دیگر در ارگ شهر مقاومت به خرج دادند؛ ولی در آخر به اسارت نیروهای صفوی درآمدند (سرور، ۱۳۷۴: ۶۰).^{۱۵} اسیران به اصفهان برده شدند. محمد کره را در میدان شهر به آتش کشیدند و میبیدی را نیز چندی بعد در همین شهر به فرمان شاه سر بردند^{۱۶} (همان:

۶۱). از آنجا که در هیچ منبعی به سال ولادت میبیدی اشاره نشده است نمی‌توان در خصوص سن او به هنگام مرگ به دقت سخن گفت.

آنچه تاکنون آمد همه آن چیزی است که می‌توان از لابلای منابع به عنوان بستر تاریخی قتل میبیدی بیرون کشید؛ اما هم‌چنان که آشکار است هنوز این پرسش که «میرحسین میبیدی کیست؟» پاسخ قانع‌کننده‌ای دریافت نکرده است. علت این امر بیش از هر چیز برمی‌گردد به سکوت منابع تاریخ سیاسی ایران به جایگاه و موقعیت میبیدی در تحولات سیاسی نیمه دوم قرن نهم. آیا میبیدی در آن دوران تا آن اندازه اهمیت سیاسی نداشت که توجه مورخان را به خود جلب کند؟ اگر پاسخ این پرسش مثبت باشد، پرسش دیگری شکل می‌گیرد و آن این است که پس از چه رو‌چنین فرد کم‌اهمیتی به وزارت گماشته شد؟ به هر روی، برای پاسخ به این پرسش‌ها و پرسش‌هایی مشابه ناگزیریم «هویت تاریخی» میبیدی را بازشناسیم.

بازشناسی شخصیت میبیدی

قاضی، که خود گردآورنده نامه‌هایش بود، در آغاز منشآت، خود را «حسین بن معین‌الدین میبیدی»^{۱۷} معرفی می‌کند.^{۱۸} در میان ۳۱ شخص شناسایی شده که مخاطب نامه‌ها و مکتوبات قاضی بوده‌اند گذشته از اندک شمار نام‌های آشنا همچون جلال‌الدین محمد دوانی یا شاه اسماعیل صفوی، بسیاری اشخاص دیگر هم وجود دارند که کمتر از وضوح تاریخی بهره‌مندند.^{۱۹} در میان مخاطبان میبیدی شخصیتی که بیشترین تعداد نامه‌ها را به خود اختصاص داده است قاضی صفی‌الدین عیسی ساوجی، قاضی‌القضات قلمرو سلطان یعقوب آق‌قویونلو، است.

شکایت میبیدی از اوضاع اخلاقی، علمی و فرهنگی زمانه و دیارش اختصاص یافته است. یا از عوام دل آزرده است: «در این گوشه [یزد]، که بازار فضل کاسد است و دماغ اهل آن فاسد، مجال اقامت، نقش محال دارد و از در و دیوار نفرت می‌بارد» (منشآت میبیدی، ۱۳۷۶: ۴۴) یا از خواص لطمه خورده است: «منسوب به مراتب و منصوب به مناصب قومی مردودند که می‌گویند اجداد ما فاضل بودند. بزرگی در شرف آب و جدّ داند و در ابجد خواندن از طفلان بازمانند. کسی که امروز به ده مرتبه از آباء و اجداد ایشان افضل و اکمل است به صد مرتبه از ایشان اسفل و انزل است» (همان: ۵۵-۵۴). وضعیت عمومی محافل علمی عصر از نظر او رقتبار است: «در این روز، که علم تفسیر و حدیث و فقه منسوخ گشته و اکثر مدارس از تعلیم علم و تعلم آن عاطل است و به هیچ وجه محلّ التفات و اهتمام طلبه نیست و کاش که اگر علوم نقلیه نمی‌دانند، علوم عقلیه دانستندی، کلام حکما را تحریف کرده‌اند و مسائل را به وجهی فهم می‌کنند که هیچ نسبت به مقاصد قدما ندارند و معظم مطالب ایشان مناقشه در الفاظ و عبارات است ... نظیر این در قضیه قضات و مفتیان و ضابطان اوقاف واقع است» (همان: ۱۹۲). در نامه‌ای دیگر آمده است: «... قرن‌ها گذشت که هیچ مجتهد پیدا نشد و علما به تقلید قناعت کرده‌اند. در هر قرنی جمعی می‌بودند که مذاهب ائمه را نیک می‌دانستند و تمیز میان راجح و مرجوح می‌توانستند. امروز آن هم برطرف شده و مفتیان تازه که پیدا شده‌اند اعتماد بر فتوای اکثر ایشان نیست و هیچ مفسر و محدث و فقیه در این ممالک پیدا نمی‌شود ... چنانچه علوم اسلامی متروک شده و علوم عقلیه هم مهجور است و کلمات حکما را تحریف شنيع کرده‌اند و کسی مسائل حکمت بر وجهی که مراد قدمای حکماست

پنج نامه نخست این مجموعه در پاسخ نامه‌های جلال‌الدین محمد دوانی نگاشته شده است و سرشار از ابراز ارادت نویسنده به مخاطب است. میبیدی، که از سرآمدان شاگردان دوانی بود، دوران جوانی را در شیراز در محضر وی شاگردی می‌کرد. از دیگر اساتید وی در شیراز شیخ ابواسحاق نیریزی بود که نامه‌هایی خطاب به او هم در منشآت دیده می‌شود.^{۲۰} در باب این شیخ ابواسحاق گفته‌اند که: «در آن زمان [دوران سلطان یعقوب] در پایه سریر اعلی، مدار احکام شریعت و قضا و امضای فرامین دیوان صدارت به رأی قضا مضای او متعلق بود» (ختجی اصفهانی، ۱۳۸۲: ۳۵۴). بنا بر گزارشی که صاحب مجالس المؤمنین آورده است نسبت شاگردی میبیدی با دوانی عمده‌ترین علت پیوند خوردن میبیدی با دستگاه حکومتی آق‌قویونلوها بود. دوانی از سوی سلطان یعقوب آق‌قویونلو منصب قاضی القضاة شیراز را عهده‌دار بود و با معرفی کردن میبیدی - با این تعبیر که «از بزرگ‌زاده‌های یزد است» - به سلطان یعقوب و قاضی صفی‌الدین عیسی ساوجی، «قضاء دارالعبادة یزد و توابع آن را با تصدی موقوفات» برای میبیدی درخواست کرد که پذیرفته شد (شوشتری، ۱۳۶۵: ۲۲۲-۲۲۱). اگر بتوان به این گزارش شوشتری استناد کرد، با توجه به دوران سلطنت یعقوب بن اوزون حسن (۸۸۳-۸۹۶ هـ ق) می‌توان پذیرفت که قاضی میبیدی حداکثر ۳۸ و حداقل پانزده سال پیش از مرگش (۹۱۱ هـ ق) این منصب را عهده‌دار شد. بدینسان میبیدی به عنوان قاضی یزد در زمره قاضیانی قرار گرفت که می‌بایست به مخدوم خود، قاضی عیسی ساوجی، پاسخگو باشند. شاید کثرت مکاتبات میبیدی با قاضی عیسی در مقایسه با سایر مخاطبان او از همین رابطه رئیس و مرئوسی ناشی شده باشد. بخشی از محتویات برخی از نامه‌ها به شکوه و

ملاحظه نمی‌کند و اکنون بنیاد کرده‌اند که مسائل تصوف را نیز تحریف نمایند» (همان: ۱۷۱). با این وجود درباره خود مطمئن است که: «هیچ علم از علوم عقلی و نقلی نیست که کتب مشکل آن بی مطالعه نتوانم گفت و هیچ جوهر از جوهر دانش نیست که آن را به الماس تفکر نمی‌توانم سفت [اما] چون دل متوجه به مطلعی عالی است و دماغ از سودای غیر آن خالی است، هرگز تفاخر به آن علوم ندارم و خود را در سلک جاهلان می‌شمارم» (همان: ۱۳۱).

میبدی در چند موضع به اوضاع معیشتی خود، که از ممر زراعت و به طریق قناعت است، اشاره دارد: «مجملاً احوال این شکسته بال آنکه در زاویه فراغت و قناعت، لقمه حلال از وجه زراعت می‌خورد» (همان: ۵۷) یا «بنیاد معیشت من بر زراعت است و به نانی خشک که از آن حاصل می‌کنم مرا قناعت است» (همان: ۱۴۱) یا «طبع فقیر به زراعت مایل است و مطلق زراعت شغل شاغل، خاصه در یزد که گویا "واد غیر ذی زرع" در شأن زمین خراب او و "سراب بقیعة بحسبه الظمان ماء" در باب آب اوست» (همان: ۶۳). البته به نظر می‌رسد این شکوه از روزگار و فراغت از معاشرت با اهل دیار همیشگی نبود؛ چون در نامه‌ای به استادش، ابواسحاق نیریزی، این گونه بشاشت می‌کند که: «چون من پیش از این متاع فضل، کاسد و دماغ زمان، فاسد می‌دیدم، سر به گریبان قناعت و پای به دامان فراغت کشیدم و از مباسطت و مخالطت اهل روزگار احتراز و اجتناب نمودم و گاه در زاویه خمبول معتکف و گاه در افق افول منخسف بودم. اکنون صبح عدالت و راستی دمیده» (همان: ۶۹). به واسطه فقدان تاریخ این نامه نمی‌توان با اطمینان گفت که آیا این دمیدن صبح عدالت با سپردن منصب قضای یزد به او نسبتی داشته است یا نه!

اما به هر حال حتی در زمانی هم که متصدی منصب قضای یزد بود، هنوز دستمایه‌هایی برای شکایت از اخلاق و رفتار مردمان می‌یافت. یکی از موضوعاتی که میبدی در نامه‌های متعددی مجال طرح به آن داده است اشاره به مخالفت‌ها و بدگویی‌هایی است که نسبت به رفتار و اعمال او وجود داشته و میبدی تلاش کرده است تا با مکاتبه با شخصیت‌های بانفوذ در حکومت، از آثار این بدگویی‌ها بکاهد. وی در نامه‌ای از استادش، ابواسحاق نیریزی، می‌خواهد که او را از بدگویان و سعایت‌گران محافظت کند (همان: ۷۱). گویا میبدی از اینکه این سعایت‌ها چهره او را نزد رجال حکومت مشوه سازد نگران است؛ از این رو، در نامه‌ای دیگر، که مخاطب آن مشخص نیست، این نکته را پنهان نمی‌کند که ترس آن دارد «تشنیع این طایفه سبب ملال باطن ملکوت موطن گردد و تصدیع ایشان، علت کلال دل حقیقت منزل شود» (همان: ۱۱۲). وی در سومین سال عهده‌داری منصب قضای یزد در نامه‌ای به وزیر سلطان می‌نویسد: «اکنون سه سال است که فقیر از قضای الهی مرتکب رفع مناهی است و یک لحظه به فراغ بال نزیست و ندانست که دل آسوده چیست ... با وجود قطع طمع از خواص و عوام و ملاحظه جانب لئام و کرام ... هر روز به وجهی غیر مکرر شماتت اعدا می‌کنند.» در ادامه همین نامه می‌نویسد: «اشرار افساد شعار از غایت حسد، آهنگ ایذاء فقیر دارند و حسنات اعمال مرا به آقیح و جوه بر الواح قلوب می‌نگارند» و در انتها از وزیر می‌خواهد که بر این اقدامات دشمنانش آگاه باشد و «نگذارند که اکاذیب و اراجیف از خود تراشند. چه اعتماد و اعتضاد فقیر به آن جناب است» (همان: ۱۱۵ - ۱۱۴).

مضمون مخالفت‌ها و بدگویی‌هایی که درباره او می‌شد در برخی نامه‌ها بازتاب دارد. در نامه‌ای^{۲۱}

بام تا شام آن کوه را می‌لیسند و چون کوه به کمال رقت می‌رسد می‌گویند: فردا این را خواهیم شکافت و به تخریب بلاد و تعذیب عباد خواهیم شتافت و چون صبح آمدند، کوه مبدل گشته، رجوع به حال اول کرده. یا جوج و مأجوج عبارت از اهل فتنه و فساد است و کوه، رافع شریعت که مانع طغیان و عناد است و لیسیدن کوه به زبان، کذب و افترا که در شأن این شخص [میبیدی] گویند و به وسیله آن قدح در معاملات او جویند و الحمد لله که هر صباح آن کوه به شکوه اول است و سعی و سعایت ایشان ضایع و مهمل» (همان: ۹۷-۹۶).

نامه‌ای در منشآت وجود دارد که در طی آن به بیان شرایط قاضی و قضاوت پرداخته است. این نامه طولانی‌ترین و شاید مهم‌ترین نامه در مجموعه منشآت محسوب تواند شد. از آنجایی که قاضی میبیدی در این نامه به دفاع از عملکرد خود می‌پردازد، می‌توان آن را نوعی دفاعیه نیز تلقی کرد. به نام مخاطب در این نامه تصریح نشده است؛ ولی احتمال اینکه مخاطب، قاضی صفی‌الدین عیسی ساوجی باشد قوی است. از آنجایی که مندرجات این نامه در درک هویت تاریخی قاضی بسیار حائز اهمیت است، ناگزیر باید بخش‌های زیادی از آن را در اینجا مرور کنیم. نامه با شکوه مؤدبانه‌ای از بی‌التفاتیی مخاطب به میبیدی آغاز می‌شود و نشان از نگرانی میبیدی از مؤثر بودن سعایت‌ها و اتهامات بدخواهانش در ذهن مخاطب دارد. سپس وارد دفاعیه می‌شود: «عرض می‌کنم که [اولین] مقصود اکفا و آقران من از تصدیی قضا، اکتساب مال و اکتسای جاه است و مرا اهتمام به هیچ یک از این دو نیست و خدا آگاه است ... دوم، رشوه از مترافعین و متنازعین گرفتن و اوقاف و اموال ایتمام و غیب و شهاد مجانبین تصرف کردن و هرچند این رذیله در اکثر بلاد از مشرق تا به مغرب

می‌نویسد: «چهل سال از عمر این فقیر گذشته و سی و دو به افاده و استفاده مصروف گشته، اکنون می‌شنوم که بعضی برای شهرت و خودنمایی و بعضی از غایت شرارت و بی‌حیایی سخن در اعتقاد من می‌گویند و به وسیله تکفیر، انحطاط پایه من می‌جویند ... هرچند تنزل می‌کنم منزل فوق آن می‌جویند و اگر ابا می‌نمایم هر افترا که باد به دهانشان می‌آورد می‌گویند» (همان: ۱۳۲-۱۳۱). در نامه‌ای به قاضی عیسی، که به عربی نگاشته، این اتهامات و افتراها را که متوجه او بوده است در سه محور خلاصه می‌کند: هیولی خواندن خدا، کوچک شمردن پیامبر (ص) و اظهار خشم و غضب^{۲۲} (همان: ۱۳۷-۱۳۶).

البته میبیدی تمامی این اتهامات را مردود می‌دانست و معتقد بود علت این بدگویی‌ها آن است که در برابر مبتدعان ایستاده و راه خلافکاری بسیاری را مسدود ساخته است. می‌گوید: «جمعی عزیزان که در بازار تمیز به فلسی نمی‌ارزند از غایت شقاوت با حقیر عداوت می‌ورزند. زعم فاسد ایشان آنکه ترکیب شرع را منحل و ترتیب دین را مختل سازند و به کام دل، عکس ضلالت در میدان جهالت برافرازند ... و چون خود، زوری بلکه قوت موری ندارند و اکثر مردم ایشان را می‌شناسند و در مقام انکارند، عقول ارباب قدرت به طریق شتی می‌ربایند و ترویج اعراض کاسده و اغراض فاسده می‌نمایند» (همان: ۱۰۰). در نامه‌ای دیگر خود را به مثابه کوهی برمی‌شمارد که مانع دست‌اندازی مبتدعان به شریعت و دافع تجاوز ظالمان به حقوق مردمان است: «جمعی پریشان که نیک از بد نمی‌شناسند و از حسد و کبر و امثال آن نمی‌هراسند، مرکب جهالت در سنگلاخ ضلالت می‌رانند و این را واسطه مباهات و رابطه مفاخرت می‌دانند ... عوام گویند: کوهی است حایل میان ما و یا جوج و مأجوج که لشکر ابلیسند و از

شایع است، اما اقتضای طبع من به خلاف این صورت واقع است ... و دشمنان من ... تکذیب این دعوی و انکار این معنی ندارند ... سهام [سوم]، اخذ وظیفه تدریس و اجرتِ افتا و قطع و فصل خصوصیات و تسجیل و عقد نکاح و ضبط اوقاف و اموال ایتم و امثال آن.» سپس با به کارگیری تمامی دانش کلامی، فقهی و ادبی اش مستندات فراوان می آورد تا این دعوی را مطرح کند که: «من از حق تعالی قبول کرده‌ام که در خدمت مطلق خلایق، بتخصیص امت حضرت مصطفی (ص)، هر قدر که مقدور باشد سعی نمایم و به هیچ وجه از وجوه طمع نکنم» (همان: ۱۴۸ - ۱۴۰). در ادامه نامه به روحیات خود این چنین اشاره می کند: «اعراض من از اکتسای جاه برای آن است که مردی درویش مشرب فقیر مذهب و پروای تکلفات رسمیه و تصلّفات عادیه ندارم ... اگر مرا داعیه جاه بودی بایستی که با همه کس در ساختمی و با خلق عالم شطرنج نفاق باختمی و جانب اقویا و اغنیا بر جانب ضعفا و فقرا ترجیح کردمی تا اهل قدرت همه مطیع من بودندی و حال آنکه یک درویش سوخته نیازمند پیش من بهتر از هزار غنی متجبر متکبر».

برای آنکه به این پرسش مقدر پاسخ داده باشد که با وجود چنین روحیه‌ای چرا در منصب قضا قرار گرفته است، به مخاطب خود این چنین منت می نهد که: «باعث بر تقلد قضا و ارتکاب منصب، اطاعت حضرت پادشاه گیتی پناه و انقیاد امر شما^{۳۳} بود و گرنه من از کجا غم باران و ناودان ز کجا؟» و پس از این ابراز استغنا، بلافاصله این گونه به اظهار افضلیت خود برای تصدی قضا یزد می پردازد: «بعضی از علمای دین برآنند که من در یزد متعین بلدم و هرچند که من به تعین خود قایل نیستم چه هیچ فضیلت در خود نمی بینم، اما احتمال تعین را نفی نمی کنم. پس احتیاط در دین مقتضی آن است که من به سر خود ترک قضا نکنم؛ چه اگر متعین

بلد باشم قضا بر من واجب باشد ... و اگر نه احتیاط دینی مانع من می بود ترک قضا می کردم.» سپس انگیزه‌های دوازده گانه خود برای ترک منصب قضای یزد را این گونه برمی شمارد: «اول آنکه: قضا امری خطیر است و از عهده حق بیرون آمدن حدّ هر کس نیست ... و مرا وهم آن است که امروز در دنیا عذاب خلق می کشم و فردا در آخرت عقاب خدا را هم باید کشید ... ثانی آنکه: ... قضای امثال من به واسطه عدم اجتهاد، مبتنی بر ضرورت است نه بر استحقاق ... ثالث آنکه: قضای من در بسیاری از اوقات مکروه است؛ چه اشرار یزد آن زمان از من راضی می شوند که با ایشان موافقت کنم و چون این صورت نقش نمی بندد، پیوسته با من عداوت و خصومت می ورزند و هرچه من تنزل و تحمل بیشتر می کنم، ایشان انگیزِ فتنه و فساد بیشتر می کنند و هیچ روز نباشد که مرا معطل گذارند و به وجهی از وجوه ادخال حزن و ملال در دل من نکنند و نیز مرا از امراض، ضعف باصره بس نبود که طنین و وجع مفاصل هم اضافه شده ... رابع آنکه: مدار احکام بر شهود و یمین و اینهای قضات است و اکثر مردم این روزگار در شهادت و قسم دلیرند و در اینهای بعضی قضات هم دغدغه و وسوسه دارم. پس دل من در معظم احکام مطمئن نیست و در اکثر مرافعات میل به تصالح می کنم و اگر تصالح میسر نشد و حکم قطع باید کرد تصور می کنم که در آبی مستغرق شده‌ام و نفس من گرفته و از این وادی است اجتناب من از نصب نایب که اعتماد بر هیچ کس ندارم و می ترسم که صورتی راست کنند که راست نباشد ... خامس آنکه: دل من بسیار ضعیف است و چون ملاحظه می کنم که کسی آزرده خواهد شد منغص و مکدر می شوم؛ بنابراین، از حکم حبس و ضرب و قطع و قتل به قدر امکان محترزم ... و تا غایت ... حکم قطع و قتل نکرده‌ام و می ترسم که ناگاه مرتکب

ناراضی است و شخصی که در مرافعه مُعین، اهل حق است در مرافعه دیگر اهل باطل است. پس به مرور ایام هر دو می‌رنجد و دشمن می‌شوند ... و نیز مطلقاً ظلمه و فسقه دشمن منند بعضی به تعذیر یا حد، متأذی شده‌اند و بعضی خوف ایذا دارند و متولیان و مُرتزقه که به حق خود قانع نیستند خصومت تام می‌ورزند و اهل حسد هم بسیار و بی‌شمارند و چون مرا این همه دشمن هستند و پیوسته یکی به تصدیع شما می‌آیند، من به ضرورت از روی شما منفعل می‌شوم و این جماعت به حق گفتن مقید نیستند، هر چه به مصلحت خود راست می‌یابند می‌گویند ... حادی عشر اینک: پیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود/ مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود ... اکنون که مشهور شده که شما را آن اهتمام و التفات نمانده از این معنی، هم دل من منزجر شده و هم اشرار داعیه ترمّد پیدا کرده‌اند ... و دلیل بر قلت التفات شما آن است که به هیچ وجه یاد این شکسته مهجور نمی‌فرمائید و هرگز نمی‌پرسید این شخص زنده است یا مرده؟ زین پیشتر چنین دلت از سنگ و رو نبود/ و آزار دوستان بدین گونه خو نبود ... ثانی عشر آنکه: تا من قاضی یزد خواهم بود اشرار تحریک خواهند کرد که مرا به اردوی همایون طلبند ... هرگز گمان نداشتم که آتش خصومت و عداوت کسی تا این حد اشتعال یابد» (همان: ۱۶۹ - ۱۴۹). از اینکه در ادامه نامه به این نکته اشاره می‌کند که: «رأس مایه نزدیک شده» مشخص می‌شود که این نامه در سال‌های پایانی قرن نهم هجری نگاشته شد. صفحه‌های پایانی همین نامه مطول است که به انتقاد از وضعیت طلاب و مجتهدان و اوضاع اوقاف اختصاص یافته است و پیشتر ذکر آن گذشت. در نامه‌ای دیگر برای اینکه نشان دهد منصب قضای یزد به زحمتش نمی‌ارزد می‌نویسد: «اگر مرا این همه تشویش برای قضای یزد [در متن: ایزدی] باید کشید، اولی ترک

این خطیر شوم و نتوانم ... و من این صفت را از قبایح و ذمائم اخلاق خود می‌شمارم ... سادس آنکه: عمر من از مبداء سن تمیز به تحصیل و مطالعه علوم مصروف گشته و عنان توجه من در جمیع اوقات به طرف علم و علما معطوف نموده... به واسطه قضا از مطالعه و مباحثه محروم مانده‌ام و میان من و اهل فضل بُعد المشرقین است ... و مرا در جمیع علوم عقلیه و نقلیه، تحقیقات و تدقیقات خاصه است و می‌خواهم که آنها را بنویسم و موقوف فراغت است ... پس اگر بنده را آزاد فرمایند و اجازه دهند که به نشر علوم دینیه و تصنیف معارف یقینیه مشغول گردد، واسطه اجر جزیل و رابطه ذکر جمیل خواهد بود. معرفت نیست در این قوم خدایا سببی/ تا برم گوهر خود را به خریدارِ دگر ... سابع آنکه: کلمات پراکنده عوام سبب تفرقه دل است ... و نیز تبدیل بعضی اخلاق در مبادی سلوک با قضا جمع نمی‌توان کرد ... ثامن آنکه: حج بر من فرض است و بر عمر، که چون باد صرصر می‌گذرد، اعتماد نیست ... و از اسباب تعجیل یکی آن است که اعتدال هوای مکه در موسم حج معتنم است و بعد از چند سال دیگر هوا بغایت گرم خواهد بود... تاسع آنکه: مقصود اصلی از قضا منع ارباب فتنه و فساد است و کسی مرتکب فتنه و فساد می‌شود که هم جهل دارد و هم قوت و یزد شهری بزرگ است و هیچ روز نیست که چند نوبت نهی جاهلان صاحب قوت نمی‌باید کرد و چون مسافتی بعید میان شما و فقیر هست، اگر نه تقویت و تربیت من به مرتبه‌ای باشد که این طایفه به مجرد سخن، منزجر و ممتنع شوند، هر روز هم من اهانت یابم و هم شریعت و شش سال است که انتظار می‌کشم که احوال بهتر خواهد شد و تا غایت نشد و ظاهر آن است که لاحق بر منوال سابق خواهد گذشت ... عاشر آنکه: هر دو شخصی که به ترافع می‌آیند یکی اهل حق است راضی است و یکی که اهل باطل است

است» (همان: ۱۳۲). با این همه، مواردی را نیز در لابلاهای نامه‌ها می‌توان یافت که چشمداشت او را به عهده‌داری منصب نشان می‌دهد.^{۲۴} اینکه بالاخره پس از این همه اظهار استغنا از منصب قضا همراه با چشمداشت به آن، در منصب خود باقی ماند یا برکنار شد دقیقاً مشخص نیست؛^{۲۵} اما قرینه‌ای وجود دارد که نشانگر تنزل موقعیت او تواند بود. در نامه‌ای از «کسر نفس که امسال این فقیر حقیر را واقع شد» یاد می‌کند و در تسکین خود می‌افزاید این کسر نفس «اگر به صفراء منصب ضرر داشت به سودای فقر نافع بود.» با وجود این، در همین نامه جمله‌ای آمده است که نشان می‌دهد هنوز در منصب قضاست؛ می‌نویسد: «فقیر را گاهی داعیه پیدا می‌شود که ترک قضا کند ... و باز ملاحظه می‌کند که ائمه دین تصریح فرموده‌اند که قضا، افضل عبادات است.» (همان: ۱۹۸ - ۱۹۷).

دغدغه‌های مطرح شده در نامه‌ها بیشتر متوجه وضعیت خود قاضی است و کمتر به مشکلات و دغدغه‌های عمومی پرداخته است. در تنها مورد از این دست در نامه‌ای که مخاطب آن به احتمال قوی شرف‌الدین محمود دیلمی، وزیر سلطان یعقوب، است از خسارت ناشی از فساد زراعت برای کشاورزان و اندوه ناشی از کساد صناعت برای پیشه‌وران یزد حکایت می‌کند و از او می‌خواهد که با توجه به این شدايد، رعایت حال رعایای دارالعباده یزد را بنماید.^{۲۶}

در مکتوبی دیگر، که از اندک مکتوبات تاریخ‌دار این مجموعه است، از اینکه توانسته است در روزگار سلطان یعقوب و به سال ۸۸۷ هـ.ق به ساختن یک حمام توفیق یابد، خدای را سپاس می‌گوید.^{۲۷}

در خصوص آرا، عقاید و مذهب قاضی نیز در مطاوی نامه‌ها اشارات بسیاری وجود دارد. البته در اینکه قاضی، سنی^{۲۸} و پیرو مذهب شافعی بود نیاز به

کندوکاو چندانی نیست؛ زیرا در دیباچه ارزشمند^{۲۹} مهم‌ترین اثرش؛ یعنی، شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی^(ع) هنگامی که به ذکر ائمه مذاهب اهل سنت می‌پردازد، فقط از پیشوای مذهب شافعی با تعبیر «امام ما شافعی» یاد می‌کند (همان: ۳۰). افزون بر این، در یکی از نامه‌های مجموعه منشآت نیز بسان بیشتر فقهای شافعی، بی‌مهری خود را نسبت به مذهب حنفی بروز می‌دهد (همان: ۹۸). وی گرچه مذهب شیعه را در مجموع به عنوان یکی از مذاهب اسلامی قبول دارد، این عقیده خود را پنهان نمی‌کند که «مذاهب شیعه به واسطه لعن و طعن اراذل ایشان در شأن صحابه مردودست و اثر آن در میان جمهور اهل اسلام مفقود.» تنها تخفیفی که قایل می‌شود این است که «أعدل طوایف شیعه، اصحاب زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب اند»؛ زیرا به صحت خلافت سه خلیفه نخست اقرار دارند. (همان: ۳۰ - ۳۱). قدح و انکاری که او نثار شیعیان می‌کند در واقع انتقادی است به جنبه تبریّی تشیع و گرنه از بُعد تولّایی نه تنها میبیدی، بلکه بسیاری از معاریف تسنن شافعی به ائمه شیعه ابراز ارادت کرده‌اند. به نظر می‌رسد از این زاویه، میبیدی بسیار به دیدگاه عبدالرحمن جامی نزدیک باشد. جامی نیز میان شیعیان روزگارش و مذهب اهل بیت رسول^(ص) تمایز می‌نهاد. او ضمن ابراز ارادت به تمامی ائمه شیعه، «جهودی چند جهول ... که مهملی چند ساخته و پرداخته‌اند و به خاندان طیبین و طاهیرین... نسبت می‌کنند» را جماعتی «بدبخت» می‌دانست که «اعتقاد ناپاک» دارند (نظامی باخرزی، ۱۳۷۱: ۱۵۷).^{۳۰} البته این قرابت دیدگاه‌های قاضی با جامی تنها در بستر نقد شیعیان روزگارشان ظهور و بروز می‌یافت؛ ولی آنجایی که پای دفاع از خاندان پیامبر^(ص) پیش می‌آمد و جامی بی‌محابا ایمان ابوطالب را انکار می‌کرد، میبیدی

هیأت و شرح حدیث سعدنا ذری الحقایق از امام حسن عسگری^(ع) نیز در زمره آثار او یاد کرده است (روملو، ۱۳۵۷: ۶۷۰). به هر حال، هیچ کدام از آثار او از اقبالی که شرح دیوان از آن برخوردار شد بهره‌مند نگشته‌اند. این شرح از همان دوره صفوی تاکنون به عنوان بهترین شرح مورد توجه اصحاب شعر، ادب و حکمت بوده است.^{۳۲}

میبدی گرچه با عنوان شاعر نامبردار نشد، قریحه شاعری قابل قبولی داشت. اساساً همواره هنر شاعری عالمان دینی تحت الشعاع شخصیت علمی آنها کمتر مجال برجستگی یافته است. میبدی نیز چنین بود. افزون بر این، وی با سرنوشتی که یافت نوعی سکوت بر تمامی ابعاد شخصیتی او حاکم شد و این امر بیش از هر چیز علتی سیاسی داشت تا دلیلی اعتقادی. به هر روی، میبدی با اینکه طبع شعری هم داشت و در شعر «منطقی» تخلص می‌کرد، گویا دیوان شعری از او برجای نمانده است.^{۳۳} بسیاری از اشعار فارسی و عربی او را از لابلای منشآت می‌توان استخراج کرد.^{۳۴}

تأملی بر سرنوشت میبدی

تقریباً تمامی منابعی که به سرنوشت میبدی اشاره کرده‌اند به تصریح یا تلویح، قتل او به دستور شاه اسماعیل اول صفوی را تأیید کرده‌اند. عبارت‌بندی این منابع در خصوص این ماجرا بیشتر به گونه‌ای بود. که موهم این ذهنیت شده است که نوعی تعارض و تقابل عقیدتی و مذهبی میان شاه جوان شیعه و قاضی فاضل سنی مجال بروز یافت و نتیجه این تقابل، لاجرم هلاکت قاضی بود. این منابع، که بیشتر با زمان حادثه فاصله زمانی دارند، در دلیل قتل قاضی به پندار خود بیشتر مجال داده‌اند تا به استناد تاریخی. از جمله این منابع خلد برین محمد یوسف واله اصفهانی است که

شافعی مذهب، جامی حنفی مذهب را به ناپختگی منسوب می‌نمود.^{۳۱}

تعلقات عرفانی و صوفیانه او نیز در منشآت ظهور و بروز یافته است. نه تنها استفاده گسترده از اشعار عرفانی - به ویژه غزلیات حافظ که گویی با آنها مأنوس بود - بلکه سبک ورود او به دیباچه شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین^(ع) نیز مؤید این مطلب است. با این همه، اصل اساسی او برای هرگونه سلوک عرفانی، التزام به شریعت است. می‌نویسد: «هر که بی‌لنگر شریعت قدم در بحر عرفان نهاد خاک وجود خود را از صرصر صلابت بر باد داد» (میبدی، ۱۳۷۶: ۹۰). در مرادوات و مکاتباتی که با مشایخ طریقت‌های مختلف تصوف داشت، هم رد پای نوربخشیه شیعی مشرب را می‌توان دید (همان: ۱۱۹) و هم حضور نقشبندیه سنی مذهب را (همان: ۱۸۹). با این همه، وضعیت عمومی طریقت‌های صوفیانه روزگارش مورد پسند و تأیید او نبود. می‌نویسد: «اکثر درویشان زمان ما دربند آرایش و در مقام آسایش‌اند. نه از عرفان خبر دارند و نه از احسان اثر. امتیاز ایشان از سایر مردم به صورت است و باطن ایشان پر از کدورت است» (همان: ۱۹).

درباره آثار و تألیفات میبدی در مصادر تاریخی از موارد زیر یاد شده است: شرح دیوان امیرمؤمنان^(ع) که نامبردارترین اثر اوست و در سال ۸۹۰ هـ ق نگاشته شد، شرح هدایه در حکمت، حاشیه شمسیه در منطق، شرح حکمه العین، حاشیه طوابع در کلام و شرح کافیه و رساله در فن معما (واله اصفهانی، ۱۳۷۲: ۳۰۹). منشآت را هم افزوده است (حسینی قمی، ۱۳۸۳: ۸۴). مصحح احسن التواریخ از جام گیتی‌نما به فارسی در حکمت، حاشیه شرح ملخص قاضی‌زاده رومی در

به غلط «سنه تسع و تسعمایه» را به عنوان سال مرگ میبیدی آورده است و بدون هیچ اشاره‌ای به ماجرای عصیان سیاسی میبیدی، دلیل گرفتاری و قتل قاضی را تنها در سنی بودن او خلاصه می‌کند و می‌نویسد: «از غرائب امور آنکه با وجود وفور علم و دانش به تسنن مشهور بود، لاجرم ... مؤاخذ گشته» (واله اصفهانی، ۱۳۷۲: ۳۱۰).^{۳۵} باید پرسید چنین برداشتی تا چه اندازه درست است؟ برای نگارنده این سطور، که تلاش داشته است هویت میبیدی را از رهگذر یک بررسی تاریخی بازشناسی کند، پذیرش چنان ذهنیتی خالی از اشکال نیست. به واقع، دستمایه‌های تاریخی چندی وجود دارد که نشان می‌دهد دستور قتل میبیدی بیش از آنکه متأثر از نوعی تعارض عقیدتی باشد، نتیجه یک فرایند سیاسی بود. به دیگر سخن، قاضی میبیدی بیشتر تاوان نوعی موضع‌گیری نسنجیده سیاسی‌اش را داد تا دیدگاه‌های مذهبی‌اش. بیش از هر سخنی بهتر است این ادعا را واکاوی کنیم.

دنبال کردن روند تاریخمند حوادثی که به بازخواست و سرانجام قتل میبیدی انجامید و در بخش بستر تاریخی ارائه شد حائز یک نکته مهم است و آن این است که یزد در دو مرحله به وسیله نیروهای صفوی تصرف شد: یک بار در اوایل سال ۹۰۹ هـ.ق و بار دیگر در نیمه سال ۹۱۰ هـ.ق. تفاوت این دو مرحله در این بود که در مرحله اول شهر یزد - و همچنین شهر ابرقوه - با مسالمت و بدون درگیری به سروری صفویان تن داد و در مرحله دوم پس از یک کارزار خونین و چند ماهه. در تصرف نخست، که به وسیله نیروهای محمد بیک استاجلو صورت گرفت، هیچ گونه شدت عملی نسبت به رجال سیاسی و مذهبی یزد که قاطبه آنها سنی مذهب بودند - و بی‌تردید یکی از برجسته‌ترین آنها میبیدی بود - رخ نداد و با تعیین شعیب آقا به سمت

داروغگی یزد، یزدی‌ها به آرامی با وضعیت جدید کنار آمدند. اگر بتوانیم به برخی از مکتوبات میبیدی در مجموعه منشآت استناد کنیم، باید بگوییم حتی احتمال دارد که میبیدی در این تحول آرام، گونه‌ای پیوند با سروران جدید برقرار کرده باشد. در منشآت دو مکتوب هست که اگر می‌توانستیم تاریخ آنها را دریابیم در تعلیل قتل میبیدی بسیار کارگشا می‌بود؛ اما با وجود اینکه این دو مکتوب ناتاریخمندند، به دلیل پرتوهایی که می‌توانند بر بازشناسی شخصیت میبیدی بیفکنند، هنوز اهمیت والایی دارند.

در مکتوب اول، که عنوان فتح‌نامه دارد، میبیدی درباره پیروزی «یکی از سلاطین ما» - که نام وی را در مکتوب ذکر نکرده - قلم‌فرسایی کرده است. این فتح‌نامه یک ویژگی دارد و آن این است که شعائر شیعی در آن برجسته‌اند؛ به گونه‌ای که نمی‌توان تردید کرد که در تهنیت پیروزی یک سلطان شیعه نگاشته شده است. در همان آغازین سطور فتح‌نامه، پس از حمد خدا و نعت رسول (ص)^{۳۶} «بر آل و عترت بزرگوار او، خصوصاً غضنفرِ معرکه [لقا]، ضرغام میدان و غا: سرِ سروران شاه ذلّیل سوار / علی ولی صاحب ذوالفقار»، درود می‌فرستد. در میانه فتح‌نامه و آنجا که سخن از درگیری شدید و جان باختن سپاهیان هر دو طرف نبرد است، درباره مخدوم خود بدون هیچ مقدمه‌ای می‌نویسد: «آخر استمداد همت از ائمه معصومین و خاندان طیبین و طاهرین طلبید.» در پایان مکتوب نیز بدون اشاره به عوامل دیگر می‌آورد: «به امداد ائمه هدی و پیروان و محبان آل عبا این نوع فتحی روی نمود که ...» (میبیدی، ۱۳۷۶: ۲۲۶ و ۲۲۲، ۲۱۸). با توجه به اینکه تمام نامه‌ها و مکتوباتی که در مجموعه منشآت آمده است به قلم میبیدی است و خود او نیز گردآورنده اصلی آنها بود،^{۳۶} در یک نکته نمی‌توان

پرسش پاسخ قانع‌کننده جایگزینی داده شود که «این فتح‌نامه شیعی در میان منشآت موبدی چه می‌کند»؟

مکتوب دوم درباره پیوند یافتن قاضی با دستگاه شاه اسماعیل از مکتوب پیشین صراحت بیشتری نشان می‌دهد. در این مکتوب به آشکارا از «اعلیحضرت امامت و جلالت شاهی [ظ: پناهی] ... ابوالمظفر شاه اسماعیل الحسینی» یاد شده است. مضمون مکتوب راجع به اقدام شاه اسماعیل است در آزاد ساختن «یک نفر غلام چرکس الاصل ... شانزده ساله تقریباً، لاجین نام». متأسفانه بخش پایانی این مکتوب، که به تاریخ آن اشاره داشته است، مشخص نیست: «حرّره فی ثامن...» (همان: ۲۰۴). این مکتوب تردیدی نمی‌گذارد که موبدی دوران کوتاهی هم که بوده باشد با دستگاه صفویان روابط مسالمت‌آمیزی داشت و با وجود سکوت این مکتوب‌ها درباره تاریخ این روابط، بستر تاریخی حوادث چاره‌ای باقی نمی‌گذارد جز اینکه این روابط را در فاصله میان دو تصرف یزد (اوایل ۹۰۹ تا نیمه ۹۱۰ هـ.ق) بدانیم.

چه چیز مانع این است که بپذیریم پس از تصرف اول شهر یزد به دست نیروهای صفوی، که بدون درگیری رخ داد، قاطبه اهل قلم آن دیار و از جمله موبدی خود را با مخدوم جدید همراه ساخته باشند؟ این در حالی است که حتی در اواخر همان سال ۹۰۹ هـ.ق و پس از سرکوبی زمان‌گیر و دشوار عصیان حسین کیا چلاوی و تصرف قلعه‌هایی که وی و یارانش در آنها موضع گرفته بودند همگی ساکنان قلعه‌ها سر به نیست شدند «جز تعدادی از اهل علم» (سرور، ۱۳۷۴: ۵۹) که لزوماً شیعه نبودند. در چنین فضایی که به اهل علم عاصیان، عفو شاهانه تعلق می‌گرفت، آیا می‌توان پذیرفت که میرحسین موبدی، که در میان تمامی معاریف تسنن آن عصر با تألیف شرح دیوان امام علی^(ع) و ابراز ارادت

تردید کرد و آن این است که این فتح‌نامه را موبدی نوشت. حال پرسش اصلی این است که برای چه کسی و در چه زمانی این فتح‌نامه نوشته شد. کند و کاور فتح‌نامه گرچه پاسخ روشنی به این پرسش نمی‌دهد، وجود قرینه‌هایی در خود مکتوب و بستر تاریخی حیات موبدی، استنباط‌های قابل تأملی را مجال طرح می‌دهد. از یک سو، پیشتر ذکر شد که شاه اسماعیل در فاصله میان مرحله اول تصرف یزد و مرحله دوم آن موفق شد شیراز را در ربیع‌الثانی ۹۰۹ هـ.ق از چنگ سلطان مراد که به بغداد گریخت درآورد. از سوی دیگر، فتح‌نامه مورد بحث درباره طرف شکست خورده نبرد - باز هم بدون اشاره به نام وی - به این نکته اشاره دارد که: «فلان برگشته خان و مان "من نجی برأسه فقد ریح" را خوانده، نیم جانی به هزار حیل و بیرون برد» (همان: ۲۲۵). باز هم از یک سو از اولین اقدامات شاه اسماعیل پس از تصرف شیراز، تعیین داروغه جدید (شعیب آقا) برای یزد بود، که سرحد خراسان به‌شمار می‌آمد، و از سوی دیگر، آن‌چنان‌که در ابتدای فتح‌نامه آمده است مخاطب فتح‌نامه «جمهور سکنه و متوطنان ممالک خراسان» (همان: ۲۱۹) بودند. آیا از این واقعیت‌ها می‌توان این‌گونه استنباط کرد که شاه اسماعیل پس از فرار سلطان مراد، تصرف شیراز و فرستادن شعیب آقا و همراهانش به یزد به آنها مأموریت داد که خبر فتح فارس را به خراسانیان اعلام کنند و این وظیفه در یزد به صاحب قلمی سپرده شد که در فن انشا سرآمد بود؟ اگر پاسخ مثبت باشد چه کسی بهتر از میرحسین موبدی که قلم توانای او باعث شده بود که دوستان و عزیزانش او را به گردآوری منشآت تشویق کنند، می‌توانست از عهده این کار برآید؟! این تنها یک استنباط تاریخی است؛ اما به هر حال اگر هم این استنباط قانع‌کننده نباشد باید به این

به خاندان پیامبر^(ص) بیشترین قربت را با شیعه نشان داده بود، تنها به واسطه اینکه «به تسنن مشهور بود لاجرم ... به فرمان قهرمان قهر» (واله اصفهانی، ۱۳۷۲: ۳۱۰) گرفتار و هلاک شود؟

مسلم است که مبدی به دستور شاه اسماعیل کشته شد؛ اما با توجه به مطالبی که تاکنون مطرح گردید نه لزوماً به اتهام تسنن، بلکه به خاطر مشارکت در یک نافرمانی سیاسی و نظامی. ماجرا از آنجا آغاز شد که شهر یزد شاید ساده‌تر از آنچه می‌شد انتظار آن را داشت - با هلاکت سلطان محمد سارویی، وزیرِ غدربیشه شعیب آقا - به تصرف محمد کره درآمد. نگاهی به نحوه ماجراجویی‌های محمد کره در سال‌های فروختن اقبال حکومت آق‌قویونلوها و برآمدن شاه اسماعیل این استنباط را قوت می‌بخشد که گویا وی روش دستیابی به قدرت در ابرقوه را - که عبارت بود از نزدیکی به حاکم مستقر و منتظر فرصت بودن برای برچیدن بساط اقتدار او در زمان مناسب - در رابطه با سروری صفویان نیز کارآمد می‌پنداشت و پس از اینکه به عنوان داروغه انتصابی از سوی شاه اسماعیل در ابرقوه باقی ماند، منتظر فرصت مناسب برای تبدیل شدن به یک حاکم مستقل بود و این خلاء قدرت در یزد در پیامد قتل شعیب آقا بود که وی را به صرافت تحقق این آرزویش انداخت. این کامیابی در چشم ماجراجویی چون محمد کره قاعدتاً می‌بایست بسیار بزرگ نموده باشد؛ زیرا وی را به قدرت اصلی در اصلی‌ترین شهر ناحیه یزد و مناطق پیرامونی آن برکشانده بود. وی اکنون فاصله میان داروغگی صفویان در ابرقوه تا حاکم خودگماشته یزد را یک شبه طی کرده بود. هیجان روحی شدید وی بر اثر این کامیابی ناگهانی را در نحوه اعمال قدرت او در یزد می‌توان شناسایی کرد. همیشه به ناسزا برکشیده شدگان برای

حفظ موقعیت بادآورده خویش به ناخوشایندترین شیوه‌ها روی می‌آورند؛ مسلط کردن ایادی خود بر شهر و تحمیل مالیات‌های سنگین. محمد کره نیز دقیقاً بر همین شیوه رفت (سرور، ۱۳۷۴: ۶۰). این همه شاید طبیعی بود؛ اما مسأله‌ای که هنوز نمی‌توان پاسخ قانع کننده‌ای برای آن یافت این است که محمد کره از چه رو مبدی را به وزارت خود برگزید و مهم‌تر از آن مبدی چرا چنین سمتی را پذیرفت؟ یافتن پاسخ استنادی، دشوار و با توجه به اطلاعات تاریخی فعلی ما محال است؛ اما تلاش برای استنباطی تاریخی شاید کمتر دشوار باشد: محمد کره در یزد پایگاهی نداشت و به دیوانیانی که پرورده سلطان احمد سارویی بودند نمی‌توانست اعتماد کند. فراموش نکنیم وی حتی برای تثبیت موقعیت خود در ابرقوه، از هم ولایتی‌های گُرد خود کمک خواسته بود (ر.ک: پی‌نوشت ۱۳). نیاز او به «بزرگ‌زاده» ای موجه و در عین حال کم‌خطر می‌تواند پیشنهاد یا حتی الزام او را به مبدی برای پذیرش منصب وزارت توجیه کند؛ اما مبدی در این پیشنهاد یا الزام چه می‌دید؟ ماندن مبدی با محمد کره تا آخرین لحظه بیشتر نشان از آن دارد که قاضی با رضایت محمد کره را همراهی می‌کرد و نه از سر ناچاری. اگر چنین بوده باشد او در همراهی با محمد کره به دنبال چه بود؟ برآوردن نیاز درونی خود به قرار گرفتن در منصبی که در شأن علم و فضل باشد که او در خود می‌دید؟ نه مگر این همان قاضی بود که در دفاعیه مطولش از بی‌معرفتی قوم گله‌مند و در پی سببی بود تا گوهر خود را به خریدار دگر عرضه کند؟ یا شاید هم استفاده از موقعیت همراهی با یک ماجراجوی تازه به دوران رسیده و استفاده از اقتدار او برای گوشمال دادن مخالفان و دشمنانی که در دوران عهده‌داری منصب قضای یزد آن همه علیه او سعایت کرده و او را ناچار

جدال‌های مدعیان قدرت در آن سال‌ها خواسته یا ناخواسته میبیدی را بر مسند وزارت یزد نشانند؛ وزارت یزد بسیار مستعجل که فرجامی نداشت جز فرارسیدن اجل!

زندگانی قاضی میرحسین بن معین‌الدین میبیدی یزدی در هیچ کدام از مصادر تاریخی به گونه‌ای پیوسته و تاریخمند ارائه نشده است. با وجود اینکه درباره شخصیت‌هایی به مراتب کم اهمیت‌تر از او و معاصر با او اطلاعات بالنسبه بیشتری در متون تاریخی می‌توان دید، از میبیدی یزدی به زحمت می‌توان ردپایی در این متون یافت و این در حالی است که کم و بیش در همه منابع معدودی که به وی اشارتی داشته‌اند در خصوص گستره علم و فضل او اتفاق نظر وجود دارد. آثار قلمی به جای مانده از وی نیز بر این امر صحه می‌گذارد که با نویسندگی دانش‌پژوه و دارای قدرت قریحه نویسندگی سروکار داریم. کافی است فقط دیباچه شرح دیوان امام علی^(ع) را، که با عنوان **مفاتیح سبعة** نامبردار شده است، مطالعه کنیم تا دریابیم یکی از منابع ارزشمند تاریخ فرهنگ ایران و اسلام در استان ماست. منشآت او، که اصلی‌ترین تجلی گاه دغدغه‌ها و تحولات زندگانی اوست. از حیث فن انشاء نیز درخور تأمل است. از این حیث قاضی یزدی را می‌توان ادامه دهنده سنت نگارشی همشهری‌اش، شرف‌الدین علی یزدی، دانست که فنی ولی زودپای می‌نوشت.

میبدی از دو نظر سرنوشت ناخوشایندی داشت: اول از این حیث که پایان زندگانی‌اش با اعدامی دردناک قرین شد و دوم از این لحاظ که حجم اطلاعاتی که در تاریخ‌ها و تذکره‌های پس از وی درباره او ارائه شد در خور شأن و منزلت علمی و اجتماعی او نیست. اهل شمشیر، شخص او را به خاطر یک تصمیم‌گیری مبتنی بر اشتباه محاسباتی که از او سر زده بود کشتند؛ اما اهل قلم، شخصیت او را در پس سکوت معنادارشان به

ساخته بودند برای دفاع از خود، آن دفاعیه مطول را تنظیم کند، او را به پذیرش همکاری با محمد کره واداشته باشد یا شاید...

انگیزه‌خوانی در یک بررسی تاریخی چندان ساده نیست؛ اما انگیزه او هرچه بوده باشد دو چیز مسلم است: اول اینکه میبیدی با وجود علم و فضل و کمالات ادبی و عرفانی‌اش، از تدبیر سیاسی بی‌بهره یا کم بهره بود. با ماجراجویی چون محمد کره به استقبال خطر رفتن نشانی از فضیلت سیاسی به همراه ندارد. دوم اینکه او تاوانی سنگین برای این بی‌تدبیری پرداخت.

نتیجه

هرچند به لحاظ سیاسی یزد در نیمه اول قرن نهم هجری تحت سیادت هرات و خراسان بود و در نیمه دوم آن قرن - که مقارن با دوران بالندگی میبیدی بود - به تدریج از زیر سایه هرات بیرون رفت و به زیر سلطه دو دودمان ترکمان قراقویونلو و آق‌قویونلو درآمد، از نظر علمی و فرهنگی، یزد در سراسر قرن نهم در حوزه تأثیرگذاری‌های شیراز بود و تحصیلات دوران جوانی میبیدی در شیراز و اساتید او (دوانی و نیریزی) نیز خاستگاه فرهنگی وی را روشن می‌کنند. احتمالاً در اواخر همین دوران تحصیل بود که در زمان سلطان یعقوب آق‌قویونلو (۸۸۳ - ۸۹۶ هـ ق) با تصدی منصب قضای یزد به دستگاه حکومتی آق‌قویونلوها - که دوران اوچشان را در زمان اوزون حسن (۸۶۱ - ۸۸۲ هـ ق) سپری کرده بودند - پیوند خورد. عهده‌داری این منصب برای او تنش‌هایی را موجب شد که در منشآت وی بازتاب یافته است. اگر منصب قضای میبیدی تا واپسین سال‌های حکومت آق‌قویونلوها ادامه یافته باشد، قاضی ما در حالی قدم به قرن دهم گذاشت که آفتاب دولت مخدومانش بر لب بام بود. آشفته‌گی‌های سیاسی ناشی از

مرگی تاریخی کشاندند. اگر هم ردپایی در تاریخ از میبدی برجای مانده باشد، بیشتر مرهون قلم خود اوست تا قلم دیگران از اهل قلم. اگر این اوراق توانسته باشد - نه به خاطر شخص او بلکه - به خاطر دانش تاریخ هم که شده، نقبی به دخمه تاریک شخصیت او زده باشد، هدف نویسنده محقق شده است؛ تا داوری خوانندگان چه باشد!

پی‌نوشت‌ها

۱. منشآت میبدی مجموعه‌ای است از نامه‌ها که بالغ بر یکصد و دوازده فقره است. این کتاب براساس چهار نسخه خطی تصحیح شده است. این نسخه‌ها عبارتند از: الف) نسخه کتابخانه مجلس سنا که تاریخ استنساخ آن سال ۹۸۵ هـ ق و اقدم نسخ است. ب) نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که در سال ۱۰۸۱ هـ ق تحریر شد. ج) نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی که بدون تاریخ است. نکته مهم در این نسخه این است که صاحب منشآت را «قاضی حسن میبدی» - و نه قاضی حسین - معرفی می‌کند. د) نسخه دیگری از کتابخانه آستان قدس رضوی بدون تاریخ با عنوان منشآت فارسی میر حسین قاضی میبدی.

۲. یزد در تاریخ دوره اسلامی سه دوران رونق عمرانی و فرهنگی را تجربه کرد: ۱. دوران امرای کاکویه در نیمه نخست قرن پنجم هجری. ۲. دوران آل مظفر در قرن هشتم هجری. ۳. دوران تیموریان به ویژه در روزگار حکمرانی امیر چخماق، حاکم منصوب از طرف شاهرخ در یزد، در نیمه نخست قرن نهم هجری.

۳. برای مثال نه تنها شاهرخ چندین بار شخصاً به زیارت مشهد الرضا^(ع) رفت، بلکه همسرش، گوهرشاد خاتون، در جوار حرم رضوی مسجد جامع گوهرشاد را بنا نهاد.

۴. پیامدهای واقعه سوء قصد به شاهرخ برای تاریخ نواحی شرقی ایران بسیار جدی بود. نه تنها حروفیه دیگر مجالی برای عرض اندام در این نواحی نیافت، بلکه با اخراج قاسم انوار از هرات، که از شاگردان طریقت صفی‌الدین اردبیلی

بود، آینده صفویان در این نواحی به لحاظ فکری و فرهنگی تا حدی تضعیف شد. همچنین بی‌مهری نسبت به طریقت نوربخشیه، که گونه‌ای از تصوف متشیع را بروز می‌داد از دیگر پیامدهای آن ماجرا به شمار می‌آید. پیگردهای حکومت شاهرخ تنها متوجه چهره‌ها و جریان‌های سیاسی نبود، بلکه حتی شخصیت‌های بیشتر علمی و مذهبی همچون خواجه صابن‌الدین تُرکه نیز به سبب نوع نگاه تأویل‌گرای خود مؤاخذه می‌شدند. شکوائیه صابن‌الدین تُرکه از این مؤاخذات در دو نقشه المصدور وی بازتاب یافته است (ر.ک: تُرکه اصفهانی، ۱۳۵۱: ۱۶۷ به بعد).

۵. برای آشنایی بیشتر با ابعاد و جوانب اهمیت تاریخی طریقت خواجهگان نقشبندیه ر.ک: واعظ کاشفی، ۲۵۳۶: به ویژه مقدمه مصحح.

۶. جهانشاه قراقویونلو در طی دو مرحله حکومت کرد: ۱. از سال ۸۳۷ تا سال ۸۵۳ هـ ق تحت تابعیت تیموریان و بیشتر در آذربایجان. ۲. از سال ۸۵۳ تا سال ۸۷۲ هـ ق به عنوان سلطان مستقل قراقویونلوها و در نیمه غربی ایران.

۷. ابوسعید سلطنت خود را از سال ۸۵۴ هـ ق با تصرف سمرقند آغاز کرده بود؛ ولی این تصرف هرات در سال ۸۶۱ هـ ق بود که او را به عنوان سلطان بلامنزاع در قلمرو تیموریان برجسته ساخت.

۸. سکه‌هایی در دست است که به سال ۸۹۲ هـ ق در یزد ضرب شد و بر روی آنها نام یعقوب [بن اوزون حسن] (۸۸۳ - ۸۹۶ ق) و نام شهر یزد آمده است. این سکه‌ها نشان از تداوم حاکمیت آق‌قویونلوها در آن دیار دارد (ر.ک: هیتس، ۱۳۶۲: ۱۳۴).

۹. نحوه مناسبات سلطان حسین بایقرا و اوزون حسن در مکاتبات رد و بدل شده میان آنها بازتاب یافته است (ر.ک: نوایی، ۱۳۷۰: ۳۱۶ به بعد).

۱۰. این مدعیان عبارت بودند از: ۱. سلطان مراد بن یعقوب در عراق عجم و فارس. ۲. باریک بیک پرنساک در عراق عرب. ۳. قاسم بیک، برادرزاده اوزون حسن در دیار بکر. ۴. مرادبیک بایندر در یزد. ۵. رئیس محمد کره در ابرقوه. ۶. ابوالفتح بیک بایندر در کرمان. ۷. قاضی محمد کاشانی و

صحت گزارش آن دسته از منابع را تأیید کرد که قتل او را در سال ۹۰۹ ق می‌دانند. خلاصه التواریخ « ۲۹ شعبان سنه مذکوره [۹۰۹ هـ ق] » (حسینی قمی، ۱۳۸۳: ۸۴)، خلد برین «سنه تسع و تسعمایه» (واله اصفهانی، ۱۳۷۲: ۳۱۰) و محافل المؤمنین سال ۹۱۰ هـ ق (عاملی، ۱۳۸۳: ۴۴) به عنوان سال قتل وی ذکر کرده‌اند. روملو زمان سوزاندن محمد کره و جمعی از نوکرانش را در میدان اصفهان در بازگشت شاه اسماعیل از «یورش طبس» می‌داند (روملو، ۱۳۵۷: ۱۱۳) و در ذیل وقایع سال ۹۱۱ هـ ق نیز به محروق شدن کره در اصفهان تصریح می‌کند (همان: ۱۱۶). به هرحال، با توجه به اینکه شاه اسماعیل در سال ۹۱۰ هـ ق به طبس یورش برد و با توجه به اینکه میبیدی چندی پس از محمد کره مجازات شد، تاریخ ۹۰۹ هـ ق برای سال قتل قاضی بی‌تردید غلط و سال ۹۱۱ هـ ق به صواب نزدیک‌تر است. البته این واقعیت هم که روملو در ذیل وقایع ۹۰۹ هـ ق می‌نویسد: «قاضی میرحسین میبیدی در این سال به غضب خاقانی گرفتار گشته و دفتر اوراق حیات را به باد داد» (همان: ۱۱۰)، بیش از آنکه تصریحی به سال قتل او باشد شاید اشاره‌ای است به سال دستگیری و «گرفتار» شدن او.

۱۷. میبیدی در ابتدای شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین نیز خود را دقیقاً به همین‌گونه معرفی کرده است. در سه موضع دیگر از منشآت، میبیدی خود را این‌گونه معرفی می‌کند: «حسین بن معین المیبیدی» (میبیدی، ۱۳۷۶: ۷۵)، «حسین بن معین‌الدین یزدی السدھی» (همان: ۲۴۶) و «حسین بن معین‌الدین محمود میبیدی» (همان: ۲۵۱). این موضع آخر تنها موردی است که وی از نام پدرش، محمود، یاد کرده است. در تاریخ جدید یزد در چند موضع از شخصی به نام معین‌الدین المیبیدی یاد شده که در سال‌های میانی قرن نهم منشأ اقداماتی عمرانی در یزد بوده است. مؤلف تاریخ جدید یزد در اشاره به وی با استفاده از القابی نظیر: «عالی جناب وزارت پناه دستور اعظم» (کاتب، ۲۵۳۷: ۱۱۵) و «صاحب اعظم ... اعظام الصواب و الاکابر و الوزراء الکاملین» (همان: ۱۵۷) منصب وزارت او را مسجّل می‌کند؛ وزیر در یزد در زمانی که این شهر به قلمرو

جلال‌الدین مسعود بیدگلی در کاشان ۸. حسین کیا چلاوی در خوار، سمنان و فیروزکوه (روملو، ۱۳۵۷: ۸۷).

۱۱. حافظ ابرو در همان موضع یادآور می‌شود که «اهل فارس و رکوه گویند، اما ابرقوه نویسند». اکنون نیز شهرستان ابرکوه با وسعتی معادل ۵۷۱۲ کیلومتر مربع در ۱۴۰ کیلومتری یزد قرار دارد و هنوز هم برخی یادمان‌های تاریخی خود را حفظ کرده است.

۱۲. منظور، آخرین سلاطین خاندان ترکمانان آق‌قویونلو است. ۱۳. حسن بیگ روملو درباره‌ی هویت محمد کره می‌نویسد: «رئیس محمد کره - کره موضعی است در لرستان - ملازم شیخعلی بیگ [برادر مراد بیگ بایندر حاکم کرمان] حاکم یزد گشته بود؛ اما شهر را از دست شیخعلی بیگ و یارانش به در آورد و خود «بلده را متصرف گردید ... کره مردمان سخندان به لرستان فرستاد و ملازم طلب نمود؛ بنا بر آن، سه هزار گُر نزد او به ابرقوه آمدند. کره به وجود ایشان مستظهر شد» (روملو، ۱۳۵۷: ۷۶). برخلاف برخی منابع جدید (رک: سرور، ۱۳۷۴: ۶۱ - ۵۲)، روملو هیچ‌گاه در احسن التواریخ کره را با رای مشدد (کره) نیاورده است. اکنون موضعی به نام کره در ۹ کیلومتری شمال شهرستان دهاقان (استان اصفهان) وجود دارد که مردم محلی آن را غیر مشدد تلفظ می‌کنند.

۱۴. در این زمان، حسین کیا چلاوی، حاکم خوار و سمنان و فیروزکوه، که با پیوستن نیروهای پراکنده ترکمانان آق‌قویونلو به وی احساس قدرت می‌کرد، مقاومتی را علیه گسترش نفوذ صفویان سازمان می‌داد و حتی موفق به هلاکت برخی از فرماندهان و لشکریان صفوی شده بود (رک: ترکمان، ۱۳۸۲: ۳۰ - ۲۹).

۱۵. روملو به اسارت میر حسین میبیدی تصریح ندارد. وی می‌نویسد: «محمد کره با اندک مردمی [؟] به نارین قلعه گریخته، بار دیگر آغاز جنگ نمود. بعد از یک ماه دیگر، آن قلعه را نیز مفتوح ساختند. کره بر برج بلندی، که آن را نقاره خانه می‌گفتند، پناه برده ... او را با دو کس [؟] به زیر آوردند» (روملو، ۱۳۵۷: ۱۱۲).

۱۶. با توجه به روند تاریخی حوادث ذکر شده نمی‌توان

جهانشاه قراقویونلو ملحق شد. گرچه این احتمال که این فرد پدر قاضی میبیدی باشد زیاد است (فراموش نکنیم که جلال‌الدین دوانی در معرفی میرحسین میبیدی به دستگاه سلطان یعقوب با تعبیر «بزرگ‌زاده» از او یاد کرده بود)، از آنجا که میبیدی در یک موضع از کلمه «محمود» در اشاره به نام پدرش استفاده کرده، ولی مؤلف **تاریخ جدید یزد** در اشاره به نام این وزیر از کلمه «علی» یاد نموده است، باید با احتیاط با مسأله برخورد کرد! به هر حال، این معین‌الدین علی‌المیبیدی دست کم تا سال تألیف **تاریخ جدید یزد** (۸۶۱ هـ ق) در قید حیات بود. نکته دیگر درباره این معین‌الدین علی این است که وی در رمضان سال ۸۶۱ هـ ق در فیروزآباد فارس بود و به درخواست او «مولانای اعظم ... جمال‌الدین ابوسحاق [نیریزی] ... در خانقاه وعظ فرمود» (همان: ۲۸۴) و می‌دانیم که این ابوسحاق از جمله استادان میرحسین یزدی در فارس بود و چندین نامه به وی در **منشآت میبیدی** وجود دارد. گفتنی است آشکارترین اشتباه در تعیین هویت پدر قاضی را مصححان شرح **دیوان منسوب به امیرالمؤمنین^(ع)** مرتکب شده‌اند که پدر او را معین‌الدین جمال بن جلال‌الدین محمد مشهور به معلم یزدی متوفی به سال ۷۸۹ هـ ق و شاگرد عضدالدین ایجی و صاحب کتاب **مواهب الهی** در تاریخ آل مظفر دانسته‌اند و توجه نداشته‌اند که در این صورت فاصله زمانی میان مرگ پدر و قتل فرزند بالغ بر ۱۲۲ سال می‌شود!

۱۸. نحوه معرفی قاضی در برخی منابع دیگر چنین است: «قاضی کمال‌الدین میرحسین یزدی» (نوایی، ۱۳۲۴: ۲۴۷)، «امیرحسین قاضی میر بن معین‌الدین حسینی میبیدی» (معین، ۱۳۷۱: ذیل میبیدی)، «قاضی میرحسین میبیدی» (عاملی، ۱۳۸۳: ۴۴).

۱۹. اسامی مخاطبان میبیدی به ترتیب فراوانی نامه‌هایی که به آنها اختصاص یافته است چنین است: قاضی صفی‌الدین عیسی (۱۱ نامه)، غیاث‌الدین ابوسحاق تبریزی [نیریزی] (۶ نامه)، شاه شرف‌الدین محمود دیلمی، قاضی امام‌الدین شیخ علی، جلال‌الدین محمد دوانی (هر کدام ۵ نامه)، خواجه نظام‌الدین احمد (۳ نامه)، مولانا محمد تالشی، سراج‌الدین

عبدالوهاب، شاه نعمت‌الله ولی، خواجه یحیی بن خواجه عبیدالله سمرقندی، مولانا زین‌الدین فربیدی، امیر علیشیر نوایی، الهی بیگ، سلطان منداد (هر کدام ۲ نامه)، سلطان ابراهیم بن سلطان پالمیر، شیخ محمد لاهیجی، حسام‌الدین ابراهیم، جمال‌الدین نصرالله، عمادالدین مسعود، سید محمد ریسمان باز، جلال‌الدین تیرانداز، محمد قواس، پهلوان جلال‌الدین کاشی، افضل‌الدین، میرعلی بیگ، مولانا مسعود، درویش حسین منصوری، امیر نورالدین احمد، مولانا محمد طیب، خواجه عبیدالله سمرقندی و شاه اسماعیل صفوی (هر کدام یک نامه). البته این آمار بر اساس آن دسته از نامه‌هایی است که به مخاطبان آنها تصریح شده است، و گرنه بسیاری نامه‌ها وجود دارد که یا اصلاً مخاطب آنها قابل شناسایی نیست یا به قراین موجود در نامه می‌توان مخاطب را حدس زد. من این حدسیات را در آمار ملحوظ نکرده‌ام.

۲۰. البته مصحح محترم همه جا به جای نیریزی، تبریزی ضبط کرده‌اند.

۲۱. در **منشآت** عنوان این نامه چنین آمده است: «نامه [به] قاضی شرف‌الدین». احتمالاً منظور همان شاه شرف‌الدین محمود دیلمی است که وزیر سلطان یعقوب بود و در **تاریخ عالم آرای امینی** اشاراتی به وی وجود دارد.

۲۲. «قرع سمعی ان بعض الناس ... یفترون علی ثلثه امور ... : الاول من تلك الثلاث: ان الله هو الهیولی ... و الثانی: تضریر النبی (ص) ... و الثالث: انی فظ غلیظ القلب».

۲۳. این قسمت از نامه این احتمال را که مخاطب میبیدی، قاضی عیسی ساوجی است قوت می‌بخشد. چون هم‌چنان که به نقل از **مجالس المؤمنین** ذکر شد، این قاضی ساوجی بود که میبیدی را به منصب قضای یزد گماشت.

۲۴. برای مثال: «مأمول از لطایف عوارف خدام آفتاب احترام آنکه فقیر را در سلک اعیان دولت ابد پیوند شمارند» (میبیدی، ۱۳۷۶: ۱۰۲) یا «مأمول آن که فقیر حقیر را ملحوظ نظر اکسیر اثر داشته، در سلک مخلصان شمارند و ابواب عنایت بی‌نهایت و اهتمام تمام مفتوح دارند» (همان: ۵۸).

۲۵. مصححان شرح **دیوان منسوب به امیرالمؤمنین^(ع)** گویا بر اثر ذکری که میبیدی در آن نامه مَطوّلش کرده بود مبنی بر

و جدا کردن حساب خاندان پیامبر^(ص) از رافضیان روزگارش پرداخته است: برای نمونه «آن علی کیش منم به جان بنده / سببت نفس شوم را کنده / ... این علی در کمال خُلق و سیر / عین بویکر بود و عین عمر / ... نیست در هیچ معنی و جهتی / رافضی را به او مشابَهتی / او به موهوم خویش دارد رو / چون که موهوم اوست در خور او» (نظامی باخرزی، ۱۳۷۱: ۱۶۸ و- ۱۶۷) یا: «هر که را رفض خُلق شد خَلَق است / نه خَلَق که ننگ ماخلَق است / چه بتر زان که ابلهی ز عوام / لب گشاید به سَبِّ صحبِ کرام / رفض، نی بد ز حُبِّ آلِ عباست / بدی آن ز بُغضِ اهلِ وفاست» (همان: ۱۵۹).

۳۱. میبیدی در پاسخ به این اظهارنظر جامی که ایمان ابوطالب را انکار کرده بود، سروده است: «آن امام به حق ولیّ خدا / کاسدالله غالبش نامی / دو کس او را به جان بیازردند / یکی از ابلهی یک از خامی / هر دو را نام عبدرحمن است / آن یکی ملجم این یکی جامی» (شوشتری، ۱۳۶۵: ۱۳۳).

۳۲. «یکی از فضلا، که تألیفات متعدد دارد، می گفته که ای کاش تمام تألیفات من از قاضی میرحسین بود و شرح دیوان او از من بود» (میبیدی، ۱۳۷۹: مقدمه مصححان، چهل و شش [که از تذکره نصر آبادی: ۵۱۲ نقل کرده اند]).

۳۳. در هر دو ترجمه‌ای که از تذکره مجالس النفایس در دست است و نیز در تذکره الشعراي سمرقندی، که از نزدیک‌ترین تذکره احوال شاعران به زمان قاضی هستند، هیچ اشاره ای به قاضی دیده نمی شود. این در حالی است که بسیاری از افراد گمنام که فقط گاه گاهی شعر می‌سرودند در این تذکره ها گاه با نمونه شعرشان یاد شده‌اند (رک: نوایی، ۱۳۶۳؛ سمرقندی، ۱۳۳۸).

۳۴. برای نمونه ابیاتی از سروده های او در اینجا آورده می‌شود: «نامهات بر چشم گریان گر بمالم تر شود / گر نهم بر سینه می‌ترسم که خاکستر شود / هر نفس خواهم که گردد آتش آهم فزون / تا تو را احوال من هر روز روشن تر شود / رشته جانم گسست و قالبم از هم بریخت / نسخه را چون بگسلد، شیرازه از هم بر شود / سال‌ها جان دادم و حال منت

اینکه: «شش سال است که انتظار می‌کشم که احوال بهتر خواهد شد و تا غایت نشد و ظاهر آن است که لاحق بر منوال سابق خواهد گذشت» و اینکه وی در همین نامه درخواست کناره‌گیری از منصب قضا را نمود، نتیجه گرفته‌اند که «سرانجام از منصب قضا، که شش سال تصدی آن را به عهده داشته، کنار می‌گیرد» (میبیدی، ۱۳۷۹: سی و سه)؛ ولی حتی اگر آن نامه را درخواست کناره‌گیری بدانیم - که با توجه به مفاد دیگر آن مبنی بر اعتقاد او به احتمال متعین بودن در بلد و تکلیف شرعی برای انجام قضا نمی‌توان به راحتی آن را استعفانامه شمرد - نکته مهم این است که ارائه استعفا را نباید با پذیرش آن یکسان پنداشت.

۲۶. متن این نامه به عربی است: «ان مزارعی بلدتنا عن فساد زراعتهم مغبونون و سوقها عن كساد صناعتهم محزونون وقع الجراد على الزروع و نقصت الالبان فی الضروع ... ثم المرجو من الطافكم العالیه ... ان تلاحظوا الرعايا بعین الرعايه و لا تقصروا منهم آثار العنايه . فانکم مطلعون علی احوال دارالعباده». آنچه باعث می‌شود مخاطب این نامه را شرف الدین محمود وزیر بدانیم نکات زیر است: «بعد السلام ... علی الدستور الحکیم ... لازال شرفاً للفضایل ، محموداً للفاضل...» (میبیدی، ۱۳۷۶: ۶۷).

۲۷. «الحمد لله الذی ... وفقنی لبناء هذا الحمام ... فی ایام سلطنه السلطان ... یعقوب بهادرخان ... و انا الفقیر حسین بن معین‌الدین محمود میبیدی ... و كان البناء سنه سبع و ثمانین و ثمان مائه» (میبیدی، ۱۳۷۶: ۲۵۱).

۲۸. قاضی در یکی از اشعار عربی‌اش چنین به سنی بودن خود و پدرش تصریح کرده است: «و اِنی حسین میبیدی و والدی / معین‌الدین الحق من اهل سنه» (میبیدی، ۱۳۷۶: ۲۴۸).

۲۹. این دیباچه طولانی و ارزشمند، که میبیدی عنوان آن را **مفاتیح سبعة** گذاشته است، از نظر اشتغال بر منظومه فکری و عقیدتی قاضی بسیار سودمند است و گذشته از ارائه تاریخچه‌ای از روند حرکت‌های فلسفی، صوفیانه و فقهی در تاریخ اسلام، در هفت بخش (فتح)، اشارات نقادانه‌ای بر وجوهی از این حرکت‌ها را در بر دارد (رک: میبیدی، ۱۳۷۹: مفاتیح سبعة).

۳۰. جامی در اشعار متعددی به مذمت مذهب رفض (شیع)

باور نشد / راضی‌ام گر بعد مرگ من، تو را باور شود / منطقی
 در بحر حیرت گم کند کشتی دل / گر نه هر سو آهن پیکان
 او لنگر شود» (میبدی، ۱۳۷۶: ۱۸۱ - ۱۸۰) و نیز این اشعار
 که در ابراز ارادت به امام علی^(ع) در **دیباچه شرح دیوان
 منسوب به امیرالمؤمنین** آورده است: «بس که تابد مهر
 حیدر هر دم از سیمای من / آسمان را سرفرازی باشد از
 بالای من / چون سخن گویم ز معراجش که آن دوش نبی
 است / پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من / بهر و صافی
 او سر تا قدم گشتم زبان / تا نگردد غیر مدحش ظاهر از
 اجزای من / طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی / ابر
 گوهر بار جوید فیض از دریای من / گر نبودی ذوالفقار مهر
 او در دست دل / لقمه ای کردی مرا این نفس از درهای من /
 خاک راهش در دو چشم من به جای سرمه است / نیک
 دیدم، آفرین بر دیده بینای من / نی من تنها به مدحش
 سرفرازی می کنم / غیر از این هرگز کسی نشنید از آبی من
 / ای صبا در گردنت، خاکم بیر سوی نجف / بعد مردن چون
 فرو ریزد زهم اعضای من» (میبدی، ۱۳۷۹: ۷-۶).

۳۵. این در حالی است که منبعی چون **حیب السیر**، که به
 زمان حادثه نزدیک تراست و برای یک مخدوم از دولت
 صفوی نگارش یافته است، در برخورد با این حادثه نه تنها
 به چنان تعارض عقیدتی‌ای اشاره ندارد، بلکه به گونه‌ای
 عمل می کند که می توان نوعی ملاحظه کاری و احتیاط را از
 خلال آن دید. می نویسد: «در اوایل دولت شاهی، ساجل
 حیات قاضی میرحسین به خاتم انقضا مختوم گشت و به
 تقدیر ایزد - سبحانه و تعالی - روزی چند موآخذ بوده،
 درگذشت» (نوبی، ۱۳۲۴: ۲۴۷).

۳۶. «این نسخه ایست جامع منشآت فقیر حقیر مستفید از
 فیض سرمدی، حسین بن معین الدین میبدی، که به التماس
 عزیزان محبت شعار و اقتباس دوستان مودت دثار منتقل
 می شود از سواد به بیاض» (میبدی، ۱۳۷۶: ۳۹).

منابع

۱. ترکمان، اسکندریگ. (۱۳۸۲). **تاریخ عالم آرای عباسی**،

زیر نظر با تنظیم فهرستها و مقدمه ایرج افشار، تهران:
 امیرکبیر.

۲. تکره اصفهانی، صابن الدین علی بن محمد. (۱۳۵۱).
چهارده رساله فارسی، به تصحیح سید علی موسوی
 بهبهانی و سید ابراهیم دیباجی، تهران: چاپخانه فردوسی.

۳. جعفری، جعفر بن محمد حسن. (۱۳۸۴). **تاریخ یزد**، به
 کوشش ایرج افشار، تهران: علمی و فرهنگی.

۴. حافظ ابرو، شهاب الدین عبدالله. (۱۳۷۸). **جغرافیای حافظ
 ابرو**، جلد دوم، مقدمه تصحیح و تحقیق صادق سجادی،
 تهران: میراث مکتوب.

۵. ----- (۱۳۷۲). **زبدة التواریخ**، مقدمه تصحیح و
 تعلیقات سیدکمال حاج سید جوادی، تهران: وزارت فرهنگ
 و ارشاد اسلامی و نشر نی.

۶. حسینی قمی، قاضی احمد بن شرف الدین. (۱۳۸۳).
خلاصه التواریخ، جلد اول، تصحیح احسان اشراقی، تهران:
 دانشگاه تهران.

۷. خنجی اصفهانی، فضل الله بن روزبهان. (۱۳۸۲). **تاریخ
 عالم آرای امینی**، تصحیح محمداکبر عشیق، تهران: میراث
 مکتوب.

۸. روملو، حسن بیگ. (۱۳۵۷). **احسن التواریخ**، به تصحیح
 عبدالحسین نوایی، تهران: بابک.

۹. سرور، غلام. (۱۳۷۴). **تاریخ شاه اسماعیل صفوی**،
 ترجمه محمدباقر آرام و عباسقلی غفاری فرد، تهران: مرکز
 نشر دانشگاهی.

۱۰. سمرقندلی، امیر دولت شاه بن علاءالدوله بختیشاه الغازی.
 (۱۳۳۸). **تذکره الشعرا**. به همت محمد رضانی، طهران،
 چاپخانه خاور.

۱۱. شوشتری، قاضی سید نورالله. (۱۳۶۵). **مجالس
 المؤمنین**، جلد سوم، تهران: کتابفروشی اسلامیة.

۱۲. طهرانی، ابوبکر. (۱۳۵۶). **کتاب دیار بکریه**، به تصحیح
 و اهتمام نجاتی لوغال و فاروق سومر، تهران: کتابخانه
 طهوری.

۱۳. عاملی، محمد شفیع حسینی. (۱۳۸۳). *محافل المؤمنین فی ذیل مجالس المؤمنین*، تصحیح و تحقیق ابراهیم عربپور و منصور جغتایی، مشهد: آستان قدس رضوی.
۱۴. کاتب، احمد بن حسین بن علی. (۲۵۳۷ [= ۱۳۵۷]). *تاریخ جدید یزد*، به کوشش ایرج افشار، تهران: امیرکبیر.
۱۵. معین، محمد. (۱۳۷۱). *فرهنگ معین*، تهران: امیرکبیر.
۱۶. میبیدی، قاضی کمال‌الدین میر حسین بن معین‌الدین. (۱۳۷۹). *شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب^(ع)*، مقدمه و تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین، تهران: میراث مکتوب.
۱۷. _____ . (۱۳۷۶). *مُنشآت میبیدی*، تصحیح و تحقیق نصرت‌الله فروهر، تهران: میراث مکتوب و انتشارات نقطه.
۱۸. نظامی باخرزی، عبدالواسع. (۱۳۷۱). *مقامات جامی*، مقدمه تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی، تهران: نی.
۱۹. نوایی، عبدالحسین. (۱۳۷۰). *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران*، تهران: علمی و فرهنگی.
۲۰. _____ . (۱۳۲۴). *رجال کتاب حبیب السیر*، تهران: شرکت سهامی چاپ.
۲۱. نوایی، میر نظام‌الدین علیشیر. (۱۳۶۳). *تذکره مجالس النفاثس*، به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران: کتابخانه منوچهری.
۲۲. واعظ کاشفی، فخرالدین علی بن حسین. (۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶]). *رشحات عین الحیات*، مقدمه و تصحیحات و حواشی و تعلیقات علی‌اصغر معینیان، بی‌جا: بنیاد نیکوکاری نوریانی.
۲۳. واله اصفهانی، محمدیوسف. (۱۳۷۲). *خُلد برین*، به کوشش میرهاشم محدث، تهران: دکتر محمود افشار یزدی.
۲۴. هیتس، والتر. (۱۳۶۲). *تشکیل دولت ملی در ایران*، ترجمه کیکاووس جهان‌داری، تهران: خوارزمی.

